



لينين و فلسفة

لویی آلتوسر

ترجمه: مید جواد طباطبائی

لوئی آلتوسر

لذین و فلسفه

و

سه مقاله دیگر

ترجمه

جواد طباطبائی

مقدمه هشتم جم

در میان کتابهایی که راجع به فلسفه مارکسیست - لنسنی در ایران می‌توان یافت مهمترین جا را کتابهای اشغال می‌نمایند که یا از منابع روسی ترجمه شده‌اند و یا اگر از نویسنده‌گان غیر روسی به فارسی برگردانده شده‌اند در این‌بوه خود این نویسنده‌گان بر مبنای آثار روسی (و غالباً آثار دست دوم روسی) مطالب خود را بر شه تحریر کشیده‌اند. هیچ یک از این آثار ترجمه شده در حقیقت اختلاف چندانی با هم ندارند زیرا که بر اساس یک الگوی پیش ساخته فلسفه مارکسیستی نوشته شده‌اند. اگر احیاناً اختلافاتی در آنها بتوان یافت یا حاصل اختلاف سلیقه نویسنده‌گان و سبک ادبی آنان می‌باشد و یا نتیجه این موضوع می‌باشد که نویسنده‌گان آنها برای گروه یادسته خاصی مطلب نوشته‌اند و بدین ترتیب اندک اختلافی نسبت به آن الگوی پیش ساخته می‌توان ملاحظه نمود.

در حقیقت می‌توان در این آثار یک خصلت دیگری را باز شناخت. آثار ترجمه شده متعلق به دوران قبل از جنگ دوم جهانی

می باشند - جزیکی دو استثنای که آنها نیز هر چند بعد از جنگ دوم نوشته شده‌اند لیکن عمیقاً ارائه دهنده آثار قبلی هستند . نخستین نتیجه‌ای که می توان گرفت این است که هر چند خود این نویسندگان مارکسیسم را فلسفه‌ای مخالف با دکماتیسم می‌دانند و بر آن تأکید دارند لیکن خود در دام این دکماتیسم افتاده و با آن تسلیم شده‌اند . تصور فرودگ که اشاره به زمان نوشته شدن این آثار و محل صدور آنها تصادفی بوده و هیچ نوع منطقی ندارد . واقع امر این است که اگرچه مسئله زمان و مکان نوشته شدن این آثار امری عرضی و خارجی نسبت به جوهر تفکر فلسفی می‌باشد ولی علیرغم این خارجیت مسئله‌ای قابل تأمل در مقابل ما رخ می‌نماید : این آثار نه متعلق به مقطع زمانی خاصی در تاریخ بشری (قبل از جنگ یا بعد از آن) و نه متعلق به مکان خاصی برگستره جغرافیائی انسان بلکه حاصل آن زمان - مکانی است که مارکسیسم - لنینیسم در آن ادراک و اعمال شده است .

بطور خلاصه آن مارکسیسمی که ما از خلال آثار فارسی می‌شناسیم متعلق است به مقطعی در تاریخ تکامل مارکسیسم - لنینیسم بمنابه تموری و ایدئولوژی وسیع ترین طبقات و افشار خلقی بهره‌بری پر و لذتازیا برای مبارزه بر علیه استثمار و بهره‌کشی و اکتساب قدرت در جهت ایجاد پایه‌های مادی و معنوی جامعه‌ای عاری از طبقه .

آن نوع فلسفه ماد کسیستی که در ایران شناخته شده عبارت است از ملجمه‌ای از آن دیشه‌های فلسفی ایده‌الیستی و یا تفکرات حاصل از ماتریالیسم مکائیک دوران روشنگری اروپا و پاره‌ای از تزهای ماد کسیستی که بصورت دکم‌های ارائه شده‌اند. در این کتاب‌ها اغلب فرمولها و معادلات از پیش ساخته‌ای ارائه می‌گردد که بنوعی به تمامی سؤالات شناخته و ناشناخته بشری پاسخ می‌گویند. کافی است که این فرمولها و معادلات فهمیده شوند تا مبارزان چپ مسلح به ایدئولوژی ماد کسیستی گشته و در خدمت انقلاب درآینند. بدین ترتیب ماتریالیسم به طوری مکائیکی در مقابل ایده‌الیسم فرازمند گردید یعنی ماده جای معنا و یا ایده را گرفته و ماتریالیسم به متفاہیزیک ماده تبدیل می‌گردد. از سوی دیگر برای اینکه کارها را ساده‌تر نموده و باسانی بتوان خود را از شر ایده‌الیسم خلاص نمود ایده را به پندار ترجیح می‌نمایند و ایده‌الیسم تبدیل می‌شود به آن تئوری معروفی وجودی که ماده را انکار نموده و عالم یعنی عواملی را پنداری پیش نمی‌داند و ...

طبيعي است که این ساده پسندی‌ها صرفاً از دیدگاه علمی و دقت علمی نیست که هضر می‌باشد بلکه خود دارای تابع عملی بسیار مهمی است. وقتی جهان خارج (و بنا بر این جامعه انسانی و تاریخ) در تمامی روابط، نسب و ساخت و بافت بسیار پیچیده خود

شناخته نشود امکان تغییر انقلابی آن هر گز وجود پیدا نخواهد کرد.
ساده کردن مسائل در قلمرو تئوری مارا از علم به حقایق امور و تعبیر
آن دور می کند و در قلمرو پر اتیک از تغییر انقلابی آن .

امروزه اگر بحرانی در تفکر مارکسیستی وجود دارد یکی از دلائلش عدم توجه مبارزان به مسائل مهم تئوریک و فلسفی است.
مصلوب نمودن مارکس و مومیائی ساختن لینین و قرار دادن وی در مقبره بلورین امکان درک و فهم زنده و انقلابی مارکسیسم - لینینسم را از ما سلب نموده و بالنتیجه مارکسیسم را که می خواست از تعیینو جهان باز ایستاده و به تغییر انقلابی آن به پردازد به یکی از همان ایدئولوژی های « تعییر جهان » تبدیل نموده که انقلاب تئوریک مارکس « کستی » نسبت بآن ایجاد نموده بود .

فراوانی آثار « مارکسیستی » امروزه بیش از هر زمان دیگری مارکس را از برگشت به مارکس و لینین دور نموده و در حقیقت در این انبوه نوشته ها ، تفسیرهای سیاسی ، اقتصادی و فلسفی همه چیز گفته می شود مگر آن چیزی که بایستی گفته شود . زیرا که کلام نه تنها در اغلب موارد نمی تواند حیجایی را از بین به برداش بلکه خود حیجایی است در بر این حقیقت مکشوف . بسیاری از نکته های پردازی های عالمانه امروزه بر دوش مارکسیستی می کنند زیرا که این نکته های پردازی ها در خدمت منحرف نمودن اذهان از واقعیت ها هستند . ایدئولوژی های

رنگارانگ کاری نمی‌کنند جز ایجاد ملمعه‌ای به ظاهر انقلابی و مردمی برای تیشه زدن بریشة هر آنچه که انقلابی و مردمی است. و ظاهر عالمانه اصحاب این ایدئولوژی‌ها صورتکی است برای اختفاء عمیق‌ترین بی‌فرهنگی‌ها.

مارکسیسمی که از پنجاه سال باین طرف بایران وارد شده رونوشتی است از اصلی که خود بسیار مغلوط و غیر علمی و غیر مارکسیستی است. آنچه که در ایران از مارکسیسم فهمیده شده دچار همان انحرافات و ایراداتی است که اصل اروپائی و روسی آن: مارکسیسم به مثابه اینسانی از فرمولهای معادلات برای تمامی شرایط و اوضاع و احوال و کلیدی‌بناهای تمامی درها.

مارکسیسمی که به ایران وارد شده در حقیقت دو ایراد عمدۀ دارد. نخست اینکه اصل روسی یا اروپائی آن خود غیر مارکسیستی بوده. یعنی اینکه مارکسیسم - لینیسم نه بطور خلاق و پیوسته در تکامل بلکه بصورت یکی از مقاطع آن (که خود دچار اغلب انحرافات بودروانی و خرد بورزوائی از قبیل اکونومیسم و ... هست) ضبط و به فارسی برگردانده شده.

دوم اینکه اغلبی از متراجمن و مؤلفان به هیچ وجه فضای فرهنگی، علمی و فلسفی ایران را درک نکرده و به نحوی خلاق به تفکر درباره مارکسیسم نه پرداخته‌اند. یا بهتر بگوئیم اصلاً به تفکر نه پرداخته‌اند - گذاشته‌اند بگران‌فکر کنند و اینان فقط زحمت انتقال

آنرا به خود داده‌اند. اگر امروزه ما قادر نیستیم در قلمرو فلسفی کاری جدی ارائه دهیم نه فقط بدلیل این است که فلسفه غربی را نمی‌شناسیم بلکه بیشتر بدلیل این است که سنت فلسفی خودمان را از فارابی تا ملاصدرا نمی‌شناسیم^۱.

برای اینکه به یکی از عمدۀ ترین گرایش‌های فلسفی ایران در دوران معاصر توجهی کرده باشم می‌خواهم فقط اشاره‌ای به آیده‌الیسم مذهبی و فلسفی به نمایم. البته اینجا مجال بسط این بحث نخواهد بود و من به آیده‌الیسم فلسفی و مذهبی صرفاً در رابطه‌اش با مارکسیسم اشاره نموده و به ارائه تزی خواهم پرداخت که اینجا فقط می‌تواند بصورت تزی مطرح باشد^۲. فقط فلسفه هارکسیستی نیست که دچار دو انحراف مذکور در بالاست بلکه فلسفه ضد‌مارکسیستی (یعنی

۱ - لازم به تذکر است که در میان فلسفه‌های ماتریالیست تنها کسی که باین مسله توجه نموده احسان طبری است که اطلاعات وسیع‌ش از فلسفه سنتی ایران - قبل از اسلام و بعد از آن - باعث شده تا وی لااقل به طرح مسله پرداخته و رهنمودهایی در این باب ارائه نماید ولی با کمال تأسف نه تنها کوشش وی انعکاسی در جامعه فلسفی ایران نداشته بلکه مواجه با توطئه سکوتی ناجوان مردانه شده است.

۲ - نگارنده مشغول تحقیق در زمینه فلسفه ایران از پنجاه سال باین طرف می‌باشد. آنچه با شتابزدگی و ناپختگی در اینجا ارائه می‌گردد در حقیقت طرحی است از تحقیقی بسیار وسیع و دامنه‌دار که در آینده بصورت اثری مستقل انتشار خواهد یافت.

ایده‌الیسم مذهبی و فلسفی در جهت گیری ضد مارکسیستی خود) نیز
دچار این انحرافات می‌باشد. اینجاست که کلیدی برای فهم و توضیح
این گوشه آثار می‌توان پیدا نمود

به بینیم به عنوان مثال در آثار ضد مارکسیستی (در قلمرو
فلسفه) این دو انحراف چگونه است. اغلب کسانی که سعی در رد
مارکسیسم نموده‌اند نه تنها نتوانسته‌اند مارکسیسم را در سر چشمه
آن پیدا نمایند (مثال. علامه طباطبائی، اصول فلسفه...) بلکه
حتی وقتی امکان این را داشته‌اند که به منابع اصلی رجوع نمایند
از این کار سر سختانه ابا نموده‌اند (مثال. «مهدی - سحاب و شر کا
در علمی بودن مارکسیسم. نویسنده‌گان «دانشمندان» این کتاب
اگرچه می‌توانستند لااقل به یکی دو منبع دست اول مراجعه نمایند
لیکن عمداً سعی نموده‌اند بی‌معنا ترین کتاب ممکن را مأخذ قرار
دهند: مارکس و مارکسیسم. چاپ دانشگاه طهران). از سوی
دیگر اینان یا از دست آوردهای فلسفه ایرانی کوچکترین اطلاعی
نداشته‌اند مثل مورد اخیر و یا از آن چشم پوشی نموده‌اند و برای
رد مارکسیسم به نوعی فلسفه ما قبل ملاصد وراجعت نموده‌اند
(مورد اول. متن طباطبائی و حاشیه مطهری)^۱.

۱ - «منفکران» و «نظر به پردازان» از خارج آمده وضعشان بهتر از این
نیست. غالب نوشه‌های آنان در مورد مارکسیسم حتی وقتی به متن مارکس رجوع*

بنظر هیرسد که امروزه بیش از هر زمان دیگری بایستی همان قدر از آثار مارکسیستی ایرانی فاصله کرفت که از منتقدان آنها و بایستی مارکسیسم را در جای دیگری جستجو نمود: در آثار خود استادان مارکسیسم، در آثار بنیان‌گذاران این علم و این فلسفه. لیکن باید متذکر شویم که مترجمان آثار کلاسیک مارکسیستی خود دستخوش همان انحرافاتی هستند که محققان مارکسیست و مترجمان آثاری در باره مارکسیسم. مترجمان آثار مارکسیستی اغلب کار علمی خود را بر مبنای تعبیر و تفسیر خاصی از مارکسیسم گذاشته‌اند. یکی از مقالات کتاب حاضر باین سلسله اشاره نموده. همان‌طور و که بدروستی آلتوس طرح نموده «قرائت‌های» متفاوتی می‌توان از سرمایه مارکس ارائه نمود. قرائت مترجم فارسی دچار انحراف اکونومیستی است. وی حتی عنوان فرعی سرمایه را («نقادی اقتصادی سیاسی») که از دیدگاه علمی به هیچ وجه فرعی نیست، از فلم انداخته و این چشم پوشی از عنوان و کلمه «نقادی» فقط به معنای حذف چند کلمه نیست بلکه به معنای دکر کون ساختن کل محتواهای آن کتاب می‌باشد. بایستی به مقدمه مترجم فارسی مراجعه

«میدهند مغلوط بوده و نشانگر این مطلب است که آنان «اصل مطلب» و «موضوع مورد اختلاف» را درک نکرده‌اند. شریعتی مارکس را از خلال گوروبیج و بنی صدر از خلال آثار فرانسواپرو و سوسيالیست‌های فرانسوی می‌فهمند.

نمود تا دانسته شود که فراموش نمودن عنوان، صرف یک فراموشی
فیست بلکه انحرافی مزمن که تاریخ تکامل مارکسیسم و جنبش انقلابی
کارگری پندارهای ایدئولوژیک آنرا می‌تواند ظاهر سازد.
در بسیاری از موارد خصوصاً موارد علمی و فلسفی این آثار
نمی‌توانند در بطن یک کار دقیق علمی جدی تلقی شوند و این نه تنها
اشکال زبان فارسی و مترجمم بلکه مشکل اغلب ترجمه‌های مثلاً
سرمایه می‌باشد. دقت و پیچیدگیهای زبان آلمانی نمی‌تواند به
فارسی برگردانده شوند.

مورد دیگری که ما در حواشی اشاره نموده‌ایم جمله‌ای از
«چه باید کرد؟» می‌باشد. البته این مطلقاً به معنای این فیست که
ترجمه ما خود از کلیه اشکالات بری است. باین زودیها قادر نخواهیم
بود ترجمه‌های دقیق و بی‌عیبی از این آثار ارائه نمائیم لیکن باستی
در زمینه‌های مختلفی کار علمی را دنبال نمائیم تا روزی بتوانیم به
آن حد برسیم.

برای اینکه بتوانیم باین مقدسه خاتمه دهیم باید نکته همی را
متذکر شویم از دهه عیده بیست در او روپامتفکرانی سعی نموده‌اند با ایجاد
نوعی «گستت» یا قطع رابطه آن نوع مارکسیسم که می‌توان مارکسیسم
متوجه فاهیمید، مارکسیسم انقلابی را مورد بررسی دوباره‌ای قرار دهند.
بحرجان عمومی در جنبش کارگری بین‌المللی ایجاد می‌نمود

که مارکسیسم بمعنای تئوری عالم این جنبش مورد توجه و بار دیگر موضوع بررسی و تفکر علمی قرار گیرد.

آنچه در حقیقت این متفکران را در جهت بررسی علمی مارکسیسم انقلابی یاری نموده توانند با این صورت طرح شود: کنگره بیست حزب کمونیست شوروی و مورد سؤال قرار گرفتن دریافت استالینی مارکسیسم و ساختمان سویا لیسم از یک سو و انقلاب چین و دیگر کشورهای سویا لیستی مسائل علمی و نظری جدیدی طرح نمودند که خود عنصر تئوریک، این حرکت فکری جدید را قوام میبخشد: رجوع به متون کلاسیک مارکسیسم - لنینسم و بررسی مجدد و علمی آثار علمی و فلسفی خصوصاً مارکس و لنین ... در پرتو پر ایک جنبش بین المللی کار گری.

آلتوسر که برگردان چهار مقاله از او در این مجموعه ارائه میگردد یکی از این متفکران میباشد که خود و شاگردان و یاران همکارش از حدود پانزده سال با این طرف، در بطن حزب کمونیست فرانسه، آثار متعدد بدینوعی درباره مارکسیسم و فلسفه به طبع رسانده اند که هر یک به نوبه خود از دیدگاه نظری دارای اهمیت فراوانی هستند. مسله ای که در آثار آلتوسر اهمیت بسزائی دارد قطع رابطه وی با نفوذ همه جانبه اکونومیسم در مارکسیسم و انتقاد وی از وجوده متنوع ایده ایسم در فلسفه اروپائی میباشد. اینجا به هیچ وجه قصد

وارد شدن در آثار و افکار وی را نداریم ولی امیدواریم در فرصت دیگری این کار انجام دهیم.

یک نکته را بایستی این جا متذکر شویم: قبل اعلام شده بود که در این مجموعه چهارمقاله همانه «لنین و فلسفه» انتشارخواهد یافت لیکن یکی از مقالات با عنوان «ایدئولوژی و دستگاههای ایدئولوژیک دولت» در مجله اندیشه به طبع رسید و لذا ما برای جلوگیری از دوباره کاری از طبع مجدد آن مقاله صرفنظر نمودیم و خواننده را به همانجا مراجعه می‌دهیم.

اساسی ترین مقاله این مجموعه همانا «لنین و فلسفه» می‌باشد و مقالات دیگر در حقیقت حکم مدخلی را دارند که به خواننده نا آشنا با مفاهیم فلسفی آلتوسر اجازه خواهند داد تا اندکی با اسلوب و سبک فیلسوف ما آشنا شود.

در خاتمه ضرورت دارد اندکی در باب ترجمه تذکری داده شود. سبک آلتوسر علیرغم شیوه ای و صلاحت خود خصوصیاتی دارد که برای مترجم مشکلاتی ایجاد می‌نماید. نشر آلتوسر کاهی سخت مغلق و تاریک می‌گردد بطوری که حتی برای خواننده فرانسوی زبان نیز غیر قابل فهم می‌باشد. در مواردی با دوستان فرانسوی در باب فراتری از این نوشه‌ها به گفتگو نشسته و متوجه شده‌ایم که شیوه نگارش آلتوسر حقیقتاً غیر قابل ترجمه می‌باشد. از سوی

دیگر چند پهلوئی وابهام بعضی از کلمات و جملات ناشی از تنوع ارجاعات و مسائل مورد اشاره مؤلف می‌باشد.

ما سعی نکرده‌ایم نوشه آلتوسر را ساده و قابل فهم نمائیم. بر عکس سعی داشته‌ایم کلیه اشکالات و مشکلات را تاجائی کنممکن بوده دقیقاً و بالامات داری کامل به فارسی منتقل نمائیم. اگر خواننده جملاتی می‌باید که ابهام خاصی دارند باید مطمئن باشد که همان اشکال و ابهام برای خواننده فرانسوی آلتوسر نیز وجود دارد. بالالخص مقاله «لنین و فلسفه» از آنجائی که در انجمن فرانسوی فلسفه و در حضور جمع‌کثیری از استانی‌ید فلسفه ارائه شده بسیار مجمل بوده و گاهی به صرف اشاراتی بسنده می‌نماید. ما حتی المقدار سعی کرده‌ایم توضیحاتی در پاورقی‌ها برای روشن شدن مطلب بیاوریم لیکن برای بازکردن تمامی مسائل مطروحه در این مقاله بایستی کتابسی پرداخته می‌شد که نه در حوصله این مقاله می‌بود و نه بضاعت مزجاهه نگارنده پرداختن به آن را اجازه می‌داد. امید است که خواننده علاقمند خود با مراجعه به کتب فلسفی این کمبود را جبران خواهد نمود.

علیرغم کوشش ما در بیست صفحه اول کتاب پاره اغلاط به چشم می‌خورد که گاهی فهم مطلب را غیر ممکن می‌گرداند لذا خواهشمند است قبل از شروع به مطالعه متن، این غلط‌ها را طبق

غلطنامه آخر کتاب تصحیح نمایید . متأسفانه بعلت فقدان حروف فرانسه در چاپخانه چاپ اکسان های کلمات فرانسوی ممکن نشد .

جواد طباطبائی

اردیبهشت ۱۳۵۸

مأخذ ترجمه

۱ - « تحول فکری مارکس جوان » نوشته شده در سال ۱۹۷۰ مأخذ از :

Louis Althusser

Elements d'auto-critique

Hachette, Paris 1975 P. 103 - 126

۲ - « فلسفه بمتابه سلاح انقلاب » نوشته شده در سال ۱۹۶۷ مأخذ از :

Positions

Editions sociales, paris 1976 P. 35 - 48

۳ - « مارکسیسم و هبادره طبقاتی » نوشته شده در سال ۱۹۷۰ مأخذ از همان اثر :

p. 61 - 66

۴ - « لینین و فلسفه ». گزارش آلتوس به انجمن فرانسوی فلسفه به ریاست استاد ژان وال در تاریخ ۲۴-۲-۱۹۶۸ و چاپ شده در:

Lenine et la Philosophie

Maspero, Paris 1969

فلسفه بیشایه سلاح انقلاب

(پاسخ به هشت سؤال)

سؤال اول

- آیا می‌توانی چند کلمه از تاریخ شخصی خودت بیان کنی؟

چگونه به فلسفه مارکسیستی رسیدی؟

- در سال ۱۹۴۸ در سی سالگی من استاد فلسفه شدم و به حزب کمونیست فرانسه پیوستم. فلسفه برایم بسیار جالب بود: سعی کردم حرفه خودم را انجام دهم.

شوری به سیاست در خودم احساس میکردم: سعی کردم تایک مبارز کمونیست باشم.

آنچه در فلسفه نظر مرا جلب می‌نمود ماقریالیسم و عمل کرد انتقادی آن بود در جهت معرفت علمی، بر علیه کلیه اسطوره سازی‌های «معرفت» ایدئولوژیک. بر علیه افشاء صرفاً اخلاقی اسطوره‌ها و دروغها، در جهت انتقاد تعقلی و دقیق آنها.

آنچه من در سیاست مجدوب خود می‌ساخت ذکارت، شجاعت، فراست و قهرمانی انقلابی طبقه کارگر بود در مبارزه‌اش برای ایجاد سوسيالیسم. جنگ و سالهای دراز می‌بینیم من در تماس با کارگران و دهقانان قرار داده و من با مبارزان کمونیست آشنا نموده بود.

1 - Fonction .

سیاست بود که در همه چیز تصمیم گرفت، نه سیاست بطور عام،
بلکه سیاست مارکسیست - لینینستی.

بدوآ لازم بود که این سیاست را پیدا نموده و آنرا درک کرد
و این خود برای یک روشنفکر کاری است بسیار مشکل. در سالهای
۶۰- ۵۰ نیز بدلاطی که همه میشناسند این کار مشکل بود: نتایج
«کیش» [شخصیت]، گنگره بیست [حزب کمونیست اتحاد جماهیر
شوری] و سپس بحران جنبش بین‌المملکی کارگری. خصوصاً ساده
نبوکه در مقابل گسترش ایدئولوژیک «اومنیستی» معاصر و سایر
یورشها ایدئولوژی بورژوازی بر علیه مارکسیسم مقاومت نمود.
وقتی سیاست مارکسیست لینینستی حزب فهمیده شد فلسفه نیز
شروع به مجدوب نمودن من نمود زیرا سرانجام ترکیب مارکس،
لينین و گرامشی^۱ را می‌توانستم به فهمم: فلسفه اساساً سیاسی است.
آنچه را که من ابتدا تنها و سپس با همکاری رفقا و دوستان
جوائز نوشتم، علیرغم خصلات «انقراعی» مقالات ما بر محور این
مسائل انضمامی^۲ دور می‌زند.

سؤال دوم

- آیا می‌توانی اندکی دقیق‌تر توضیح بدھی؟ چرا بطور کلی

در قلمرو فلسفه کمو نیست بودن مشکل است ؟

- کمو نیست بودن در قلمرو فلسفه یعنی طرفدار و سازنده^۱

فلسفه هار کیست لینین^۲ (ماقریالیسم دیالکتیک) شدن .

فیلسوف مارکسیست - لینینست شدن ساده نیست . استاد فلسفه ،

ماقند هر « روشنفکر » دیگری ، یک خرد بورژواست . وقتی استاد

فلسفه لب می گشاید این ایدئولوژی خرد بورژواست که سخن می گوید :

حیله ها و نیزگ های وی نامتناهی اند .

تو ، آنچه را که لین در باره « روشنفکران » گفته است .

میدانی ! از نظر فردی بعضی از آنها می توانند (از نظر سیاسی)

انقلابیون شیعاع و مصممی باشند . اما در آبوه شان ، روشنفکران

« به نحو غیر قابل اصلاحی » ، از نظر ایدئولوژی ، خرد بورژوا باقی

می ماند . خود گور کی در نظر لین که بنوع وی را ستایش می نمود ،

یک انقلابی خرد بورژوا بود^۳ روشنفکران برای اینکه بتوانند

به « ایدئولوگی های طبقه کارگر » (بگفته لین) یا « روشنفکران

ارگانیک » پرولتا ریا « (بگفته کرامشی) تبدیل شوند بایستی انقلابی

ریشه ای در نظرات خود ایجاد نمایند : تجدید تعلیماتی طولانی .

مشکل و پر رنج . نبردی بی پایان در درون و بیرون .

1 - *AntiGan*

۲ - مراجعه شود به مقاله « لین و فلسفه » در همین مجموعه .

پرولترها خوددارای «غريزه طبقاتی» هستند که گذار به مواضع طبقاتی را برایشان آسان می‌گرداند. بر عکس، روشنفکران دارای غريزه طبقاتی خرد بورژوا هستند که به سختی در مقابل این گذار مقاومت می‌کنند.

موقع طبقاتی پرولتری چیزی بیش از صرف «غريزه طبقاتی» پرولتری است. این موقع طبقاتی عبارتست از پراتیک و آگاهی مطابق با واقعیت عینی مبارزه طبقاتی پرولتری.

غريزه طبقاتی [امری است] ذهنی و خود جوش^۱ در حالیکه موقع طبقاتی عینی و تعلقی است. غريزه طبقاتی پرولترها برای گذار به موقع طبقاتی پرولتری فقط احتیاج به آموزش دارد؛ در عوض غريزه طبقاتی خرد بورژواها و بنا بر اين غريزه طبقاتی روشنفکران بایستی به دست انقلاب سپرده شود. اين آموزش و انقلاب در آخرین وله^۲ بوسيله مبارزه طبقاتی پرولتری که بر مبنای اصول تئوري مارکيست لنینستی هدایت شده باشد، متعین می‌گردد، همانطوری که «مانيفست» می‌گويد اين تئوري می‌تواند بعضی از روشنفکران را در جهت گذار به مواضع طبقاتی کارگری ياري دهد.

تئوری مارکسیستی شامل یک علم (ماتریالیسم تاریخی) و یک فلسفه (ماتریالیسم دیالکتیک) می باشد .
بنا بر این فلسفه مارکسیسم یکی از دو سلاح تئوریک ضروری برای مبارزه طبقاتی پرولتری است . مبارزان کمونیست باید اصول تئوری (علم و فلسفه) را یادگرفته و آنرا بکار ببرند .

همچنین انقلاب پرولتری به مبارزان داشتمند (ماتریالیسم تاریخی) و فلاسفه (ماتریالیسم دیالکتیک) برای کمک به دفاع و تکامل تئوری نیاز دارد .

آموزش این فلسفه دو مشکل بزرگ در سرده اه خود دارد :

۱ - مشکل نخست : سیاسی . یک فیلسوف حرفه ای که در حزب ثبت نام می کند از نظر ایدئولوژی خرد بورژوا باقی می هاند . برای اینکه وی بتواند وضع طبقاتی پرولتری در فلسفه اتخاذ نماید بایستی انقلابی در تفکر خود ایجاد نماید . این مشکل سیاسی « در آخرین وهله تعیین کننده است .

۲ - مشکل دوم : تئوریک . ما میدانیم در چه جهت و با چه کار کنیم تا هوضوع طبقاتی را در فلسفه تعریف نمائیم ، ولی بایستی فلسفه مارکسیستی را متكامل نمود : از نظر سیاسی و تئوریک ، این ، امری است ضروری و فوری . پس کاری که باید انجام شود ، کاری است مشکل و پردازمنه ، زیرا در تئوری مارکسیستی ، فلسفه ،

نسبت به علم مؤخر است. در کشوری‌های ما^۱ این مشکلی است «سلط».

سؤال سوم

– بنا بر این تو در تئوری مارکسیستی بین علم و فلسفه فرق قائل میشوی! میدانی که این تمایز امروزه مورد اعتراض واقع شده است.

– میدانم! ولی این «اعتراض» داستان کهنه است. بطور بسیار خلاصه‌ی توان گفت که در تاریخ جنبش مارکسیستی الگاء این تمایز بیان کننده انحراف چپ گرایانه یا راست گرایانه است. انحراف راست گرایانه، فلسفه را حذف می‌نماید و چیزی جز علم باقی نمی‌ماند (اصالت تحصل)^۲; انحراف چپ گرایانه علم را حذف می‌کند و چیزی جز فلسفه باقی نمی‌ماند (اصالت ذهینات)^۳. البته «استثناهایی» وجود دارد (مورد «بازگونگی») ولی آنها نیز «مؤید» قاعده هستند.

رهبران بزرگ جنبش کارگری مارکسیستی از مارکس و

۱ – منظور از «کشوری‌های ما» ایتالیا و فرانسه است

2 – Poitiviome

3 – Suliyectivirme

انگلستان تازمان ما پیوسته اظهار داشته‌اند که این اتفاقات معلوم را تأثیر و سلطه ایدئولوژی بورژوازی بر مارکسیسم می‌باشند. آنان به نوبه خود پیوسته در این تمایز (بین علم و فلسفه) دفاع نموده‌اند نه تنها بدلاًیل تئوریک، بلکه هم چنین بعلل سیاسی حیاتی. به لینین بیان دیش در کتاب «ماستریالیسم و امپیریو کرتیسم» و «بیماری کودکی»! دلائل وی خیره کننده‌اند.

سؤال چهارم

چگونه این تمایز بین علم و فلسفه را در تئوری مارکسیستی توجیه می‌کنی؟

با تقریب چند تر می‌جمل و موقعی به تو جواب خواهم گفت.

۱ - پیوند تئوری مارکسیستی با جنبش کارگری بزرگترین حادثه کل تاریخ مبارزه طبقاتی یعنی عمل‌کل تاریخ بشری است (نخستین نتایج : انقلابات سوسیالیستی).

۲ - تئوری مارکسیستی (علم و فلسفه) مبین انقلابی بی‌سابقه در تاریخ معرفت بشری است.

۳ - مارکس علمی جدید نهاده : علم تاریخ. من اینجا استعاره‌ای بکار خواهم گرفت. علومی را که ما می‌شناسیم روی چند

«قاره» مستقر هستند. قبل از مارکس در مقابل معرفت علمی دو قاره افتتاح شده بود: قاره - ریاضیات و قاره - فیزیک. نخستین توسط یونانیان (تالس) و دومی توسط گالیله. مارکس در مقابل معرفت علمی قاره سومی افتتاح نمود: قاره - تاریخ.

۴ - افتتاح این قاره نوین، انقلابی در فلسفه ایجاد نموده. این یک قانون است: فلسفه پیوسته به علم وابسته میباشد.

فلسفه (در نزد افلاطون) با افتتاح قاره - ریاضیات متولد شده و با افتتاح قاره - فیزیک (در نزد دکارت) تغییر شکل داده. امر و زه فلسفه با افتتاح قاره - تاریخ توسط مارکس دستخوش انقلابی شده است. این انقلاب ماتریالیسم دیاگلئتیک نام دارد تغییرات فلسفه همیشه عکس العملی هستند در مقابل اکتشافات بزرگ علمی. بنیا براین اساساً این تغییرات بعد از گذشت زمان حادث میشوند. بدین دلیل است که در تئوری مارکسیسمی فلسفه بر علم متأخر است. دلائل دیگری وجود دارند که همگان از آنها آگاهند اما اکنون این دلیل عمدۀ ترین آنهاست

۵ - **فقه**: مبارزان پرولتری، در ابوه خود، محمل انقلابی کشف علمی مارکس را باز شناخته و به آن ارج نهاده‌اند. پراتیک سیاسی آنان در سایه این کشف دکرگون شده است. این است بزرگترین رسوائی تئوریک تاریخ معاصر.

بر عکس، روشنفکران، در اینبوه خود، هر چند که «حرفه» شان ایجاد می‌کند (متخصصان علوم انسانی، فلسفه)، حقیقتاً، محمل عجیب کشف ما را کس را که آنان می‌حکوم و مورد استهزاء قرار داده و وقتی از آن صحبت می‌کنند آنرا بد جلوه میدهند، باز نشناخته و یا از باز شناختن و ارج گذاشتن به آن ابا می‌نمایند.

جز چند استثناء روشنفکران امن و زهم صد سال بعد از «سرمهایه» مشغول «سرهم بندی کردن» در قلمرو اقتصاد سیاسی، جامعه‌شناسی، مردم‌شناسی، «انسان‌شناسی»، «روان‌شناسی اجتماعی» و غیره هستند؛ همانطوری‌که پنجاه سال بعد از گالیله «فیزیک دانه‌ای» ارسطوئی مشغول «سرهم بندی کردن» در قلمرو فیزیک بودند. «تئوری‌های آنان عبارتند از اباظیل مندرس ایدئولوژیک که بهمداد موشکافیه‌ای روشنفکرانه و تکنیک‌های ریاضی فوق العاده مدرن طراوتی پیدا کرده‌اند.

بنا بر این رسواهی تئوریک به‌هیچ وجه رسواهی نمی‌تواند باشد بلکه خود معلول مبارزه طبقاتی ایدئولوژیک است: زیرا که این ایدئولوژی و «فرهنگ» بورژوازی است که در مصادر قدرت قرار گرفته و «سیادت» (هرمونی) خود را اعمال می‌کند. روشنفکران و حتی اغلب روشنفکران کمونیست و مارکسیست، جز چند استثناء، در تئوری‌هایشان تحت سلطه ایدئولوژی بورژوازی

هستند ، «علوم انسانی» هم همین طور به جز چند مورد استثنائی.

۶ - همان وضع و شرایط رسوایکنده در فلسفه هم حاکم است

چه کسی انقلاب اعجاب انگیزی که از کشف مارکس ناشی شده،

فهمیده است؟ ~~فقه~~ مبارزان پرولتاری. بر عکس، روشنفکران حرفه‌ای

در ابوه خود، حتی از انقلاب ~~کمان~~ هم نبرده‌اند. وقتی آنان از

کارل مارکس سخن می‌گویند، جز استثناء‌های بسیار نادر، یا برای

محکوم نمودن و کوبیدن وی است یا برای «تحمل» کردن، سوء

استفاده و تجدید نظر کردن کسانی که از ماتریالیسم دیالکتیک دفاع

نموده‌اند، مانند انگلش و لنین، با آنها چنان رفتار شده که گوئی

از نظر فلسفی هیچ اهمیتی ندارد. اما مقتضح‌تر از همه این است که

بعضی از فلاسفه مارکسیست بنام «مخالفت با جز میت»^۱ در مقابل

این مرض واگیردار تسلیم شده‌اند. اینجا نیز همان دلیل وجود دارد

که گفته شد: اثر مبارزه طبقاتی ایدئولوژیک. زیرا این ایدئولوژی

و «فرهنگ» بورژوازی است که حاکم می‌باشد.

۷ - اهداف اساسی برای جنبش کارگری در قلمرو تئوری:

- شناسائی و ارج گذاشتن به محمل تئوریک و انقلابی علم و

فلسفه مارکسیست لینینیستی .

- مبارزه بر علیه جهان بینی بورژوازی و خرد بورژوازی که

پیوسته تئوری مارکسیستی را مورد تهدید قرار داده و امروزه عمیقاً در آن رسوخ نموده است . اشکال عام این جهان‌بینی : اکونومیسم (ایده‌ایسم اخلاقی)^۱ و « هکمل معنوی » آن ایده‌ایسم اخلاقی (امروزه « اصالت بشر »)^۲ اکونومیسم و ایده‌ایسم اخلاقی ، از بد استقرار بودروازی اساسی ترین زوج جهان‌بینی بودروازی را تشکیل میدهد . شکل فلسفی فعلی این جهان مکتب تحصیلی جدید^۳ بوده و « هکمل معنوی » آن عبارتست از مکتب اصالت ذهینات ، پدیده‌پژوهشناسی هراگزیسیا-نسیاییسم .

نسخه بدل خاص آن درقلمر و عدم انسانی ایدئولوژی موسوم به اصالت ساخت^۴ می‌باشد .
تسخیر اغلب علوم انسانی و قبل از هر چیز علوم اجتماعی به نفع علم ، زیرا که علوم فامبرده ، جز چند استثناء ، با خدعا و نیزشگ قاره - تاریخ را که مارکس کلیدهای آنرا به ما ارائه داده ، به اشغال خود در آورده‌اند .

بسط و تکامل علم جدید با دقت و جسارت لازم و متصل نمودن آنها به ضروریات و ابداعات پراتیک مبارزه طبقات انقلابی .

1 - Tecknocsatime

2 - Humanircme

3 - Nao - bositivirme

4 - Structuralisne

در قلمرو تئوری اساسی‌ترین حلقه، فعلاً عبارتست از فلسفه
مارکسیستی - لینینستی.

سؤال پنجم

تو به ظاهر دو مطلب متناقضی عنوان می‌کنی: ۱) فلسفه اساساً
سیاسی است؛ ۲) فلسفه وابسته به علوم می‌باشد. این رابطه مضاعف
را چگونه درک می‌کنی؟

اینجا نیز بكمك چند تز مجمل و موقتی جواب خواهم داد.

۱ - مواضع طبقاتی که در مبارزة طبقاتی در مقابل هم قرار
می‌گیرند، در قلمرو ایدئولوژیهای عملی (ایدئولوژی های مذهبی،
اخلاقی، حقوقی، سیاسی، زیبائی شناختی وغیره) توسط جهان بینیهای
باگرایش های متضاد « نمایندگی می‌شوند » که در آخرین و هله
عبارتند از [جهان بینی] [ایده‌الیستی (بورژوازی) و ماتریالیستی
(پرولتری)]. هر انسانی بطور خود بخودی دارای یک جهان بینی
است.

۲ - جهان بینی ها در قلمرو تئوری (علوم + ایدئولوژی
های « تئوری یک » که علوم و علماء در آن شناورند) بوسیله فلسفه
نمایندگی می‌شود. فلسفه، نماینده مبارزة طبقاتی در قلمرو تئوری

است . بدین دلیل فلسفه ، مبارزه‌ای است (کانت میگفت ببرد^۱) ، مبارزه‌ای اساساً سیاسی : مبارزه طبقاتی . هر انسانی به خود خود ۳ - از زمانی که یک قلمرو تئوریک (با علم به معنای دقیق کلمه) وجود دارد ، فلسفه وجود پیدا می‌کند . بدون علوم فلسفه نمی‌تواند وجود داشته باشد ، ولی فقط جهان بینی هائی خواهد بود بایستی موضوع^۲ ببرد را از میدان ببرد تمیزداد موضوع نهائی مبارزه فلسفی عبارت است از مبارزه بین دو گرایش عمده جهان بینی (ماتریالیستی ایده‌الیستی) برای کسب سیادت (هر نونی) .

عمده‌ترین میدان این مبارزه ، معرفت فلسفی است . بنا بر این ببرد فلسفی شماره یک در مرزین امر علمی و امر ایدئولوژیک جریان دارد . فلسفه‌های ایده‌الیست با سوء استفاده از علوم بر علیه ماتریالیسم که در خدمت علوم قرار می‌گیرد را این میدان ببرد به مبارزه می‌پردازد مبارزه فلسفی بخشی از مبارزه طبقاتی بین جهان بینی هاست . در گذشته ماتریالیسم پیوسته زیر سلطه ایده‌الیسم بوده است .

۴ - علمی که توسط مارکس بنیان گذاری شده ، اوضاع را در قلمرو تئوری کاملاً عوض می‌کند . این علم ، علمی است جدید : علم تاریخ . بدین سان برای نخستین بار این علم ، شناخت ساخت صورت

1 - Kampf در اصل به آلمانی

2 - enie

بندیهای (فورماسیون) اجتماعی و تاریخ آنها را ممکن میسازد. علم تاریخ هم چنین شناخت جهان بینی هائی که فلسفه نماینده آنها در قلمرو تئوری است و خود فلسفه را ممکن ساخته و وسائل تغییر جهان بینی ها (مبارزه طبقات انقلابی به دهبری اصول تئوری مارکسیستی) را ارائه میدهد. فلسفه از این علم بطور مضاعفی دستخوش انقلاب شده است . ماتریالیسم مکانیستی ، « ماتریالیسم ایده‌الیست در قلمرو تاریخ » به ماتریالیسم دیالکتیک تبدیل میشود . رابطه نیرو ها بازگو نه شده و منبعد ماتریالیسم می‌تواند ایده‌الیسم فلسفی را زیر سلطه درآورده و در صورتی که شرایط سیاسی تحقق یابد ، قادر است در مبارزه طبقاتی بین جهان بینی ها برای اکتساب سیادت پیروز گردد .

فلسفه مارکسیست - لنسنیست یا ماتریالیسم دیالکتیک در قلمرو و تئوری نماینده مبارزه طبقات پرولتری است . در اتحاد تئوری مارکسیستی با جنبش کارگری (عالی ترین تحقق وحدت تئوری و پر اقیک) همانطوری که مارکس میگوید فلسفه دیگر به « تغییر جهان » معطوف نبوده ، بلکه به سلاحی برای « تغییر » جهان تبدیل میگردد :

انقلاب .^۱

۱ - مقایسه کنید با یازدهمین تزمارکس در باره فوئر باخ

سوال ششم

آیا باین دلیل است که تو گفته‌ای که امروزه بایستی «سرمايه» را خواند؟

بله باید «سرمايه» را خوانده و مورد بررسی قرار داد؛ تا حقیقتاً آنرا در کل محمل و تمامی نتایج علمی و فلسفی اشن فهمید و این همان چیزی خواهد بود که مبارزان پرولتری از مدت زمانی پیش در عمل به درک آن نائل آمده‌اند؛ خصلت انقلابی تئوری مارکسیستی.

تا بتوان از این تئوری در مقابل کلیه تفسیر‌ها یعنی تجدید نظرهای بورژوازی و خسده بورژوازی و در درجه اول زوج اکونومیسم او ما نیسم که امروزه عمیقاً آنرا تهدید می‌کند، دفاع نمود. تا بتوان تئوری مارکسیستی را بسط داده و مفاهیم علمی لازم برای تحلیل مبارزه طبقاتی امروزه را در کشورهای ما و سایر کشورها ایجاد نمود.

بایستی «سرمايه» را خوانده و مورد بررسی قرار داد و اضافه می‌کنم؛ بایستی لینین و کلیه متن‌های قدیم و جدیدی را که تجربه مبارزه طبقاتی جنبش بین‌المللی کارگری در آنها بوده باشد، کذا شته شده،

خوانده و مورد بررسی قرار داد. باید آثار عملی جنبش کارگری را در واقعیت هایشان، مشکلات و تضاد هایشان: تاریخ گذشته و خصوصاً تاریخ معاصرشان را مورد مطالعه قرار داد.

امروزه در کشور های ما دستاویز های فراوانی برای مبارزه طبقاتی انقلابی وجود دارد ولی بایستی آنها را همان جائی که هستند جست: در میان توده های استثمار شده. این داعیه های مبارزه طبقاتی را نمی توان بدون تماس نزدیک با توده ها و بدون سلاح تئوری مارکسیست - لنینستی «کشف نمود».

مفاهیم ایدئولوژیک بورژوازی مانند «جامعه صنعتی»، «سرمایه داری جدید»، «طبقه فوین کارگر»، «جامعه مصرف»، «از خود بیگانگی و قس علیهذا^۱ ضد علمی و ضد مارکسیستی بوده و برای کوییدن انقلابیون بکار میروند ملاحظه دیگری را نیز اضافه می نمایم که از سایر ملاحظات مهمتر است.

برای اینکه واقعاً آنچه را که در این آثار تئوریک، سیاسی و تاریخی «می خوانیم» و مورد بررسی قرار میدهیم، درک نمائیم، بایستی خودمان مستقیماً دو واقعیت را که جای به جای آن آثار را

۱ - مؤلف اصطلاح لاتین e tutti quanti را بکار برده که مابه عبارت عربی نزدیک با آن مفهوم نبیر می نمائیم.

متعین می‌کند، تبعز به نمائیم: واقعیت پر اتیک تئوریک (علم، فلسفه) در واقعیت انضمامی^۱ آن و واقعیت پر اتیک مبارزه طبقات انقلابی در واقعیت انضمامی آن و در تماس تزدیک با توده‌ها. زیرا تئوری اجازه میدهد که قانونمندی‌های تاریخ را درگ نمائیم، نه روشنفکران (حتی نظریه پردازان)، بلکه تفوده‌ها هستند که تاریخ را می‌سازند باید از تئوری آموخت و لی در همان زمان از توده‌ها نیز آموخت و این مطلبی است اساسی.

سوال هفتتم

تو اهمیت زیادی به دقت و حتی دقیق در واژه‌ها قائل هستی!

چرا؟

یک کلمه واحد می‌تواند عملکرد اساسی پر اتیک فلسفی را خلاصه کند؛ آن کلمه عبارتست از «خط فاصل کشیدن» بین طبقات متخاصم (آنتا گونیستی)، بین دوستان و دشمنان طبقاتی مان. همان کلمه. خط فاصل تئوریک بین نظرات صحیح و سقیم. خط فاصل سیاسی بین خلق (پرولتاپیا و متحداش) و دشمنان خلق. فلسفه، نماینده مبارزه طبقاتی خلق در قلمرو تئوری است.

در عوض فلسفه خلق را یاری می کند تا در قلمرو تئوری و در تهمامی نظرات (سیاسی ، اخلاقی ، زیبائی شناختی و غیره) بتواند نظرات صحیح را از سقیم تمیز دهد . اصولا نظرات صحیح بیوسته در خدمت خلق اند و نظرات سقیم در خدمت دشمنان خلق .

چرا فلسفه بن سرواهه ها به منازعه می پردازد ؟ « نظرات » ، « نماینده » واقعیت مبارزة طبقاتی هستند و واژه ها « نماینده » نظرات در براهین علمی و فلسفی ، واژه ها (مفاهیم ، مقولات) « ابزار » معرفت هستند . اما در مبارزة سیاسی ، ایدئولوژیک و فلسفی ، واژه ها همین طور « سلاحها » ، مواد منفجره یا آدام بخش و ذره های نیز هستند . کل مبارزة طبقاتی کاهی می تواند در مبارزة بر له یاعلیه یک واژه خلاصه شود . واژه های دیگر محل ابهام و تردید اند : نتیجه نبردی قاطع ولی مردد و مشکوک .

مثال . کمونیست ها برای الغاء طبقات و جامعه کمونیستی مبارزه میکنند ، جامعه ای که روزی تمامی انسانها برادر و آزادخواهند بود . معذالک تمامی سنت کلاسیک مارکسیستی از بیان اینکه مارکسیسم ، او ما نیسم (اصالت بشر) میباشد ، ابا کرده است . چرا ؟ برای اینکه در عمل ، بنا بر این در واقعیت امر ، کلمه او ما نیسم بوسیله ایدئولوژی بورژوازی مورد استفاده قرار گرفته تا یک کامه حقیقی و حیاتی برای پیرولتاریا یعنی مبارزة طبقاتی مورد حمله قرار گرفته

و معدوم گردد.

مثال . انقلابیون میدانند که در آخرین وعله همه چیز نه به تکنیک ها، سلاح ها وغیره ، بلکه منوط به مبارزان ، آگاهی طبقاتی اخلاص و شیعات آنهاست . مع الوصف کل سنت مارکسیستی از اظهارات اینکه « انسان » تاریخ را می سازد ، ابا فموده است . چرا ؟ زیرا در عمل و بنابراین در واقعیت امر این بیان بوسیله ایدئولوژی بورژوازی مورد استفاده قرار گرفته تا یک بیان حقیقی دیگر وحیاتی برای پرولتاپیا مورد حمله قرار گرفته و معدوم گردد : این قوته ها هستند که تاریخ را می سازند .

فلسفه حتی درازترین آثار تئوریک و به غایت انتزاعی و مشکل خود ، در همان زمان به خاطر کلمات مبارزه می کند : بر علیه کلمات دروغ ، بر علیه کلمات مبهم و دو پهلو و برای کلمات صحیح . فلسفه بخاطر « اختلافات جزئی در تعبیر »^۱ مبارزه می کند .

لین می گوید : « آدم باید کوتاه بین بوده باشد تا تصور کند که مباحثات بخش ها و گروه ها و ~~نهاد~~ دقیق « اختلافات جزئی در تعبیر » اموری بی نمر و مزاحم هستند . آینده سوسيال دموکراسی روس هی تواند برای سالها و سالهای بسیار دراز وابسته به ثبت و ضبط

۱ - « اختلاف جزئی در تعبیر » را به جای (Nuonce) می آوریم با این قيد که ترجمه ای است موقتی و فاقد دقت و امانت لازم .

این یا آن « اختلافات جزئی در تعبیر » بوده باشد . « (چه باید کرد ؟) ۱ این نبرد فلسفی به خاطر واژه ها جزئی از مبارزه سیاسی است فلسفه مارکسیستی - لئینینیستی نمی تواند کار تئوریک ، انتزاعی ، دقیق و منظم خود را به انجام رساند مگر بشرطی که همان قدر به خاطر واژه های « عالمانه » (مفهوم ، تئوری ، دیالکتیک ، از خود ییگانگی و غیره) مبارزه کند که برای واژه های بسیار ساده (انسان ، توده ها خلق ، مبارزه طبقاتی) .

سؤال هشتم

- تو به چه نحوی کار می کنی ؟
- من با سه چهار رفیق و دوست ، همگی استاد دانشگاه کار می کنم .
- تمامی چیزهایی که ما می نویسیم بدیهی است که نشان از بی تجربگی و جهل ما دارد و بنا بر این در آنها اشتباهات و عدم دقتهایی پیدا می شود . بدین ترتیب متن ها و فرمولهای ما موقتی

۱ - مقایسه شود با ترجمه فارسی چه باید کرد ؟ ص ۲۵ . « تنها اشخاص کوته نظر می توانند مباحثات فراکسیون و مشخص ساختن دقیق خرده اختلافها را بی موقع یا زائد بشمارند . آینده سوسيال دموکراسی روس برای سالیان دراز ممکن است به تحکیم این یا آن « خرده اختلاف » منوط و مربوط باشد . »

هستند و بایستی اصلاح شوند . قلمرو فلسفه مثل قلمرو سیاست است: بدون انتقاد ، اصلاح نمی تواند وجود داشته باشد . ماخودمی خواهیم که انتقاد های مارکسیست لینینیستی به ما ارائه شود .

ما کاملاً انتقادات مبارزان نبرد انقلابی طبقاتی را در مد نظر رفرار میدهیم . بعنوان مثال بعضی از انتقاداتی که برخی از مبارزان در جریان نشست کمیته مسر کزی [حزب کمونیست فرانسه] در ارزان توی^۱ به ما ارائه نمودند کمک بزرگی بود . انتقادات دیگر نیز همین طور . در قلمرو فلسفه پیرون از موضع طبقاتی پرولتیری کاری نمی توان انجام داد . بدون تئوری انقلابی جنبش انقلابی نمی تواند وجود داشته باشد . أما بدون جنبش انقلابی [نیز] تئوری انقلابی نمی تواند وجود داشته باشد - خاصه در فلسفه مبارزه طبقاتی مارکسیست لینینیستی دو روح اند در یک بدن^۲

1 – Argenteuil

۲ – در اصل فرانسوی مؤلف میگوید : « ... مثل لب و دندان متعدد هستند » .

مار گسیسم و مبارزہ طبقاتی

برای معرفی چاپ جدید درسنامه کوچک مارتا هارنکر اجازه
بدهدید یک مطلب بسیار ساده را متدکر شوم .
مطلوبی است بسیار ساده ولی نتایج سیاسی و تئوریک آن حائز
اهمیت بسیار است .

این است آن مطلب : قلب و مرکز تمامی تئوری مارکس
یعنی علمی که توسط پایه گذاری (ماتریالیسم تاریخی) و فلسفه ای
که توسط وی افتتاح شده (ماتریالیسم دیالکتیک) عبارتست از
مبازه طبقاتی .

بنا بر این مجازه طبقاتی « اساسی ترین حلقه » ، نه تنها در
پرایک سیاسی جنبش کارگری مارکسیست لینینیستی ، بلکه
همچنین در تئوری یعنی علم و فلسفه نیز هست .

بعد از لینین بروشی می دانیم که فلسفه نمایان گر (نماینده)
مبازه طبقاتی در قلمرو تئوری است : دقیق‌تر گفته باشم هر فلسفه‌ای
معرف نقطه نظری طبقاتی در قلمرو تئوری است : دقیق‌تر گفته باشم
هر فلسفه‌ای معرف نقطه نظری طبقاتی در قلمرو تئوری است در مقابل
نقطه نظرهای طبقاتی مخالف . پس می دانیم که فلسفه مارکسیست

۱ - مقدمه بر دومین چاپ principes elementaires du materialisme historique (Siglo XXI Mexico)

لینیستی (عاقریالیسم دیالکتیک) معرف فقط نظر طبقه پرولتری در قلمرو تئوری است : این است « اساسی ترین حلقه » در جهت فهم و متكامل ساختن فلسفه مارکسیست لینیستی . این است « اساسی ترین حلقه » برای درک این نکته که چرا این فلسفه توائی است از « تعبیر » جهان باز ایستاده قادر جهت تغییر انقلابی آن کمک نماید .

اما این نکته که مبارزه طبقاتی هم چنین در تئوری علمی مارکس نیز « اساسی ترین حلقه » بوده باشد شاید برای فهم مشکل باشد .

من اینجا به یک مثال بسنده خواهم نمود : « سرمایه » کتابی است که حاوی علم مارکسیستی و بنیادی ترین اصول آن علم می باشد . معدالت نبایستی خیال خام به خودمان راه بدهیم ؛ کافی نیست که کتابی در برآبرمان داشته باشیم بلکه بایستی بتوانیم آنرا بخوانیم . پس یک نحوه « قرأت » سرمایه ، یک نحوه « فهم » و « شرح و توضیح »^۱ تئوری علمی مارکس وجود دارد که نمی تواند کاملابورژوائی باشد . دقیقتر بگوئیم ایدئولوژی اکونومیستی یا سوسیولوژیستی بورژوازی .

بعنوان مثال می توان « سرمایه » را بطریق ذیل خواند : بمثابة تئوری اقتصاد سیاسی شیوه تولید سرمایه داری . در این صورت باید از زیر ساخت شروع نموده ، « پرسه کار » را بررسی نموده ،

« فیروهای تولیدی » را از « مناسبات تولیدی » تمیز داده و کالا، پول، ارزش اضافی، دستمزد، کاهش گرایشی نرخ سود وغیره را مورد تحلیل قرار داد . خلاصه با آرامی در سرمایه « قوانین » اقتصاد نظام سرمایه داری را پیدا خواهیم نمود . وقتی از تحلیل مکانیسم های « اقتصادی » فارغ شدیم اند کی از چاشنی مبارزه طبقاتی و طبقات اجتماعی به آن خواهیم افزود .

مگر نه این است که فصل کوچک و ناتمام درباره طبقات اجتماعی کاملا در پایان سرمایه قرار گرفته ؟ مگر نه این است که فقط وقتی باید از طبقات اجتماعی صحبت نمود که از پیاده نمودن تمامی مکانیسم اقتصاد سرمایه داری فارغ شده باشیم ؟ مگر نه این است که مارکس خود از ما دعوت می کند که طبقات اجتماعی (و بنابراین مبارزه طبقاتی) را بمنابه محصول صرف و آخرین محصول ساخت اقتصاد سرمایه داری و نتیجه آن بدانیم ؟ آیا طبقات اجتماعی صرف معلول^۱ اقتصاد سرمایه داری و مبارزه طبقاتی صرف معلول وجود طبقات نیستند ؟

این نحوه قرائت و تعبیر « سرمایه » تحریفی بسیار جدی است از تئوری مارکسیستی : تحریف اکونومیستی (بورژوازی). طبقات اجتماعی در پایان « سرمایه » قرار ندارند، آنها در همه جای « سرمایه »

از آغاز تا پایان حضور دارند . مبارزه طبقاتی معلول (مشتق) وجود طبقات اجتماعی نیستند : مبارزه طبقاتی وجود طبقات یک چیز بیش نیستند . مبارزه طبقاتی « اساسی ترین حلقه » برای درکسر مایه است . وقتی هار کس به « سرمایه » عنوان فرعی « نقادی اقتصاد سیاسی »^۱ اضافه نمود ، حتی خواست بگوید که نه فقط نقادی اقتصاد انان کلاسیک بلکه پندار اکونومیستی (بورژوازی) را وجهه همت خویش می سازد .

هار کس می خواست پندار بورژوازی را که از سوئی فعالیت تولیدی و مبادله (اقتصاد) و از سوی دیگر طبقات اجتماعی و مبارزات سیاسی و غیره را با دقت خاصی از همدیگر جدا می نمودند ، بطور بنیادی مودد نقادی قرار دهد . هار کس می خواست نشان دهد که کلیه شرایط تولید ، گردش و توزیع سرمایه داری (بنابراین کل باصطلاح اقتصاد سیاسی) تحت سلطه و رسوخ و نفوذ وجود طبقات و مبارزه طبقاتی قرار دارد .

در چند کامه مهمترین اصل تزمار کس را توضیح دهیم .
هیچ تولید اقتصادی « صرف » ، گردش (مبادله) « صرف » و

Zur Kritik der politischen Okonomie – 1

به تذکر است که این عنوان ثانوی کتاب « سرمایه » در ترجمه فارسی کتاب تصادفآ از قلم افتاده !

توزیع «صرف» وجود تدارد. کلیه این پدیدارهای اقتصادی فرآیند هائی هستند که در تحت مناسبات اجتماعی قرار دارند که در آخرین وله، یعنی در تحت «ظواهر»^۱ خود عبارتند از مناسبات طبقاتی و مناسبات طبقاتی آنتاگونیستی، یعنی مناسبات مبارزان طبقاتی. تولید مادی اشیائی که دارای خصلت سودمندی اجتماعی (ارزش مبادله‌ای) هستند همانطوری که در واحد‌های تولیدی (کارخانه، واحد‌های زراعی و غیره) خود را به دیده غیر مسلح می‌نمایانند بعنوان مثال انتخاب نمائیم. این تولید مادی مشروط است بوجود «نیروهای تولیدی» تا «نیروی کار» (کارگران) بتواند بازار تولیدی (افزارها، ماشین‌ها) را که ماده اولیه را تغییر شکل میدهد، به کار گیرد. یک اقتصاد دان بورژوا یا خواهندۀ اقتصاد دان «سرمايه» فقط صرف پروسه کار فنی را در آن مشاهده خواهد نمود. ولی کافی است که همراه مارکس تامل نمائیم تا ملاحظه کنیم که این چیزی نیست جز یک سوۀ تعبیر. بایستی گفت: نیروهای تولیدی در پروسه کار در ذیر سلطه مناسبات تولیدی که خود مناسبات بهره‌کشی و استثمار هستند، بکار گرفته می‌شوند.

اگر کارگری وجود دارد و مزد بگیر است و بنا بر این استثمار شده؛ اگر مزد بگیری وجود دارد که چیزی جز نیروی کار خود را صاحب نیست وی مجبور است، (بعثت گرسنگی همانطوری که

لین میگوید) ، نیروی کار خود را بفروشد ، باین علت است که سرمایه دارانی وجود دارند که وسائل تولیدی را در تصرف خود داشته و نیروی کار را برای بهره کشی از آن و استخراج ارزش اضافی می خرند . بنابراین وجود طبقات متخاصم در متن تولید و در قلب آن ، در مناسبات تولیدی ثبت شده است .

بایستی دورتر رفت : مناسبات تولیدی چیزی نیستند که بمثابه « صورت » صرف به نیرو های تولیدی اضافه شده باشند . مناسبات تولیدی در نیرو های تولیدی و سوخت می کنند زیرا نیروی کار که « نیرو های تولیدی » را بکار میگیرد خود جزوی از « نیرو های تولیدی » است و بدین سان پروسه تولید سرمایه داری پیوسته به بهره کشی حداکثر از نیروی کار گرایش دارد . و چون این گرایشی است که در پروسه تولید سرمایه داری بر همه چیز تسلط دارد باید گفت که مکانیسم های فنی تولید تحت تسلط مکانیسم های (طبقاتی) استثمار سرمایه داری قرار دارند . آنچه که نیرو های تولیدی نامیده میشود ، هم شالوده مادی (« شالوده فنی » بقول مارکس) است و هم شکل وجودی و تاریخی مناسبات تولیدی یعنی روابط مبتنی بر بهره کشی . مارکس در کتاب اول (بخش ۴ ، فصول ۱۴ / ۱۵) به خوبی نشان داده است که شالوده ها و صور متواتر سازماندهی پروسه کار (از مانو ماکتود تا صنایع معظم) چیزی جز شالوده ها و صور متواتر

وجود مادی و تاریخی مناسبات تولیدی سرمایه داری نبوده است.^۱
پس جدا نمودن نیرو های تولیدی از مناسبات تولیدی خطائی است
اکونومیستی و تکنو گراتیک . در صور وجودی مادی فقط وحدت
گرایشی نیرو های تولیدی و مناسبات تولیدی تحت سلطه مناسبات
تولیدی وجود دارد .

پس تولید و اقتصاد «محض » نمی تواند وجود داشته باشد . از
بدوپر سه تولید همراه مناسبات تولیدی، طبقات آتنا گونیستی حضور
دارند . همراه رابطه طبقات آتنا گونیستی شالوده مبارزه طبقاتی پی
افکنده شده : مبارزه طبقاتی از نظر مادی در خود تولید ریشه دو اند است .
اما تمامی مطلب این نیست . هیچ اجتماعی نمی تواند وجود
داشته باشد یعنی نمی تواند در تاریخ تداوم باید مگر در شرایطی که ضمن
تولید ، شرایط مادی و اجتماعی وجود خود را (تولید خود را)
دوباره تولید نماید . بنابراین شرایط وجودی جامعه سرمایه داری
شرایط بهره کشی هستند که طبقه سرمایه دار بر طبقه کارگر تحمیل
نموده است : طبقه سرمایه دار بایستی به هر قیمتی شده آن شرایط را
دوباره تولید نمایند . بنابراین برای فهم « سرمایه » باید خود را

۱ - قابل تذکر است که فصول ۱۴ و ۱۵ در بخش ۴ کتاب اول قرار ندارند
ظاهراً مؤلف به فصول ۱۲ و ۱۳ بخش ۴ ارجاع میدهد که در آن دو از
مانو ماکتورها و صنایع بزرگ صحبت میشود . به صفحات ۳۱۹ و بعد
« سرمایه » کتاب اول (ترجمه فارسی) مراجعه شود .

به دیدگاه باز تولید^۱ ارتقاء دهیم؛ در اینصورت مشاهده خواهیم نمود که بورژوازی نمی‌تواند ثبات و تداوم استثمار (تحمیل شده در تولید) را تضمین نماید مگر در شرایط مبارزه طبقاتی دائمی بر علیه طبقه کارگر. بورژوازی این مبارزه را در تولید انجام میدهد (کاهش دستمزد مختص به باز تولید نیروی کار، سرکوب، اخراج از کار، مجازات‌ها، مبارزه ضد سندیکائی و غیره)، ولی این مبارزه در بیرون از قلمرو تولید نیز جریان دارد؛ اینجاست که دولت، دستگاه سرکوب‌کر دولت و دستگاههای ایدئولوژیک دولت (نظام سیاسی، مدرسه، کلیسا‌ها و اطلاعات) مداخله می‌کنند تا طبقه کارگر را بوسیله سرکوب و به کمک ایدئولوژی تحت انتقاد خود درآورند. اگر «سرمایه» را بدینسان قرائت نمائیم دیگر این کتاب، تئوری «اقتصاد سیاسی» نظام سرمایه داری نبوده و به تئوری اشکال مادی، قضائی - سیاسی و ایدئولوژیک یک شیوه تولید تبدیل خواهد شد که مبتنی است بر بهره‌کشی از نیروی کارمزدوری - تئوری انقلابی. اگر «سرمایه» بدینسان خوانده شود، می‌توان اقتصاد سیاسی، تکنیک، نیروهای تولیدی و غیره را به جای خاص خود قرار داد. بدینسان خواهیم توانست نظر دیگری از مبارزه طبقاتی پیدا کرده و از بعضی پندارها، مانند پندارهای او مانیستی - که خود

1 - Reproduction

تکمیل کننده پندارهای اکونو میستی هستند - که از ایدئولوژی خرد بورژوازی ناشی میشود، صرفنظر نمائیم، در حقیقت مجبور هستیم این نظر را رها کنیم که مطابق آن گویا جامعه سرمایه داری قبل از مبارزه طبقاتی موجود بوده و مبارزه طبقاتی بدان شکلی که مامی شناسیم زمانی وجود آمده که پرولتاپیا (و متعددان آن) بر علیه «بی عدالتی های» جامعه شورش نمودند. در حقیقت مبارزه طبقاتی خاص جامعه سرمایه داری با خود جامعه سرمایه داری از یک گوهر ند. مبارزه طبقاتی جامعه سرمایه داری با جامعه سرمایه داری شروع شده و این بورژوازی بود که از همان آغاز این مبارزه را با خشونتی بی سابقه بر علیه پرولتاپیائی که در آن زمان بی سلاح بود، رهبری نمود. پرولتاپیا، قبل از تشكیل و بسط آگاهی خود برای گذار به ضد - تهاجم، صرفاً بر علیه «بی عدالتی ها» شورش نه نمود، بلکه بدوان در مقابل مبارزه طبقاتی بورژوازی مقاومت نموده و سپس به تهاجم برای اکتساب قدرت پرداخت.

بدین سان اگر تئوری علمی مارکس، برهان این مطلب را که همه چیز در گزو مبارزه طبقاتی است به ما ارائه هنی دهد، دلائل این واقعه بی سابقه را در تاریخ بهتر می توانیم درک نمائیم: «پیوند» تئوری مارکسیستی و جنبش کارگری. در واقع این مطلب با اندازه کافی اندیشه نشیده: چرا و چگونه جنبش کارگری که قبل از تحریر

«مائیفست» توسط مارکس و انگلს وجود داشته، خود را در اثری مشکل مانند «سرمایه» باز شناخت؟ این کار با حرکت از یک نقطه اشراک یعنی مبارزه طبقاتی عملی شد. مبارزه طبقاتی در قلب «سرمایه» و تئوری مارکسیستی قرار دارد، مارکس در تئوری علمی آنچه را که در تجربه سیاسی از جنبش کارگری آموخته بود، بوی بازپس داد. همانطوری که مائو میگوید: «هرگز مبارزه طبقاتی را فراموش نه نمائیم!»

درباره تحول فکری مارکس جوان

یك

اگر از من خواسته می شد در چند کلمه تزهای اساسی که در
مقالات فلسفی من از آنها دفاع شده، خلاصه کنم می توانستم بگویم
مار کس علم نوینی را بنیان گذاری کرده: علم تاریخ.

و می توانستم اضافه کنم: این کشف علمی واقعه‌ای سیاسی
و تئوریک میباشد که در تاریخ بشری سابقه ندارد. می توانستم این
نکته دقیق را نیز اضافه کنم: این واقعه‌ای قابل برگشت نیست.
واقعه‌ای تئوریک قبل از مارکس آنچه که می‌توان آنرا «فارمـ
تاریخ»^۱ نامید بوسیله جهان بینی های ایدئولوژیک ملهم از مذهب،
اخلاق یا حقوق و سیاست و خلاصه بوسیله فلسفه های تاریخ اشغال
شده بود. فلسفه تاریخ مدعی بود که تصوری از آنچه در جوامع و
تاریخ میگذرد، ارائه میدهد. در حقیقت فلسفه تاریخ کاری نمی کرد
جز اینکه مکانیسم های حاکم بر جامعه و تاریخ را زیر پرده مفاهیم
ناهنجد و فربیننده مخفی نماید. این نوع اسطوره سازی فربیننده^۲
خود تصادفی بود و با وظیفه‌ای که به عهده داشت جسم واحدی را تشکیل
میداد. این جهان بینی ها در واقع سپاه تئوریک ایدئولوژی های

عملی (مذهب، اخلاق، ایدئولوژی حقوقی، سیاست و غیره) را تشکیل میدادند که وظیفه اساسی آن عبارت بود از تولید روابط تولیدی (= استعمار) در جوامع طبقاتی... مارکس با قطع رابطه از این جهان بینی های ایدئولوژیک، «قاره - تاریخ» را افتتاح نمود. افتتاح: با اصول ماقریالیسم دیالکتیک، با «سرمایه» و دیگر آثارش. افتتاح: زیرا همانطوریکه لین کفته است مارکس فقط «نخستین سنگ های» فلمرو وسیعی را گذاشت که اختلاف وی اکتشاف آنرا دنبال نمودند ولی گستره وسیع و مسائل نوین آن خود کوششهای لاینقطی را ایجاد می نماید.

واقعه‌ای سیاسی. زیرا کشف علمی مارکس از همان ابتداء بیش از پیش موضوع و نتیجه مبارزه طبقاتی بی امان و بی رحمانه‌ای بوده و هست. مارکس ضمن اثبات این نکته که تاریخ انسانی، تاریخ جوامع طبقاتی و بنا بر این استثمار و سلطه طبقاتی، و درهای مبارزه طبقاتی است، و با نشان دادن مکانیسم های استثمار و سلطه سرمایه داری، به مقابله با منافع طبقات حاکم برمی خاست.

ایدئولوگیک های این طبقات در گذشته مارکس را مورد حمله قرار میدادند و امر و ز هم مورد حمله قرار میدهند. در عوض استثمار شد کان و در رأس آنان کارگران در نظریه علمی مارکس حقیقت «خود» را باز یافته اند؛ اینان آن نظریه را پذیرفتند و آنرا به سلاح

مبارزه طبقاتی اتفاقاًی خود تبدیل نموده‌اند. این باز یافتن در تاریخ
نام خاصی دارد: این همان وحدت (یا بازهم همان‌طوریکه لذت
می‌گفت «پیوند») جنبش کارگری و تئوری مارکسیستی است.
این تلاقی، این وحدت و این پیوند به خودی خود و بسادگی حادث
نمی‌شود. زیرا جنبش کارگری که مدت‌ها قبل از ایجاد و انتشار
تئوری مارکسیستی وجود داشت، تحت تأثیر نظرات ایدئولوژیکی
خرده بورژوازی مانند سوسیالیسم تخیلی، آفارشیسم و غیره قرار
گرفته بود. کوشش طولانی و مبارزه ایدئولوژیک و سیاسی درازی
لازم بود تا این وحدت، شکل گرفته ودارای وجودی تاریخی گردد.
نفس شرایط تحقق وجود آن ایجاد می‌کنند که این نهتوانند تیجه‌ای
مکتب برای همیشه بوده باشد. این وحدت خود بایستی موضوع
مبارزه طبقاتی بوده و پیوسته در جریان یک مبارزه طبقاتی بی‌امان
در مقابل بحرانهای و انحرافاتی که آنرا تهدید می‌کنند، مورد دفاع
قرار گیرد: شاهد این مدعای روز خیانت بین‌الملل دوم بود و امروز
انشعاب در جنبش کمونیستی بین‌المللی است.

یک موضوع مسلم است: از صد سال باین طرف کل تاریخ
بشری معلق است به وحدت جنبش کارگری (و خلقهای ستمدیده)
و نظریه مارکسیستی (که به تئوری مارکسیسم-لنینیسم تبدیل شده).

اندک فاصله‌گیری کافی است نشان دهد که از این واقعیت در اشکال
متنوع و همسوی خود از بالا بر صحنه تاریخ جهانی سلطه دارد :
مبادرۀ پرولتا[ری]ا و خلقهای استمدیده برعليه امپریالیسم . و این واقعه‌ای
است غیر قابل برگشت .

۵۹

می توانستم با این تصدیقات اکتفا نمایم . معاذالک اگر بخواهیم (هر مکانی که در این مبارزه اشغال نموده باشیم) در اکتشاف «قاره تاریخ» پیش برویم و یا (این خسود در یک مقیاس دقیقی به همان مطلب اولی باز میگردد) بطور فعالی اشکال مبارزه طبقاتی پرولتری معاصر را درک نماییم ، بایستی فراتر بر رویم . بایستی این سوال را مطرح نماییم که در چه شرایطی اکتشاف علمی مادر کس ممکن شده ؟ این سوال در ظاهر ، انحرافی بنظر میرسد ، ولی این طور نیست . این سوال ظاهریک سوال تئوریک را دارد ، ولی در واقع خود هم‌ضمن مسائل سیاسی با فعلیتی کاملا آشکار و بدیهی است .

زمانیکه در مقالات قبلی خود نشان دادیم که کشف علمی مارکس میین نوعی «گستنگی»^۱ یا «انقطع»^۲ با جهان بینی های ایدئولوژیک قبلی تاریخ می باشد ، در واقع چه کار کردیم ؟ با صحبت از «گستنگی» و «انقطع» بین علم و ایدئولوژی چه کاری انجام دادیم ؟ و با صحبت از ایدئولوژی چه ؟ در واقع تحلیلی صوری را سلطداده و بازنمودیم که اینک با استیجهت آنرا نشان داده وحدود و شعور آنرا رسم نمائیم . قبل از هر چیز مطلبی را تصدیق نموده و حادثه یا واقعه ای تئوریک را ثبت نمودیم : ظهور یک تئوری علمی تاریخ در قلمروی که تا آن زمان بوسیله جهان بینی هائی اشغال شده بود که ما آنها را جهان بینی های ایدئولوژیک نام نهاده ایم . فعلا از این صفت ایدئولوژیک صرف نظر نمائیم .

نشان داده ایم که اختلاف سازش ناپذیری بین نظریه مارکس و این جهان بینی ها وجود دارد و برای اثبات مطلب محتوای مفهومی و نحوه عملکرد آنها را مقایسه نموده ایم .

محتوای مفهومی آنها . نشان داده ایم که مارکس اساسی ترین مفاهیم^۳ مطلقاً جدید و نیافتدی در جهان بینی های قدیمی را جانشین

مفاهیم کهنه و مندرس (که ما آنها را تصورات^۱ می‌نامیم) فلسفه‌های تاریخ نمود. آنجائی که فلسفه‌های تاریخ از انسان، شخص اقتصادی^۲ نیاز، نظام نیاز‌ها، جامعهٔ مدنی، از خود بیگانگی، دزدی، بیعدالتی، روح و آزادی دم میزدند. آنجائیکه حتی ذکری از «جامعه» بینان می‌آمد. مارکس از شیوهٔ تولید، نیرو‌های تولیدی، مناسبات تولیدی، صورت بندی اجتماعی^۳، زیرساخت، روساخت، ایدئولوژی‌ها، طبقات، مبارزهٔ طبقاتی و غیره صحبت نمود. بدین ترتیب با این نتیجه رسیدیم که بین نظام مفاهیم مارکسیستی و نظام تصورات ماقبل مارکسیستی (حتی در اقتصاد سیاسی کلاسیک) نمی‌تواند رابطهٔ تداومی وجود داشته باشد. این فقدان رابطهٔ تداوم، این تباين تئوریک و این «جهش» دیالکتیکی راما «گستاخی معرفتی»^۴ و یا «انقطاع» نامیده‌ایم.

نحوه عملکرد. نشان داده‌ایم که در عمل، تئوری مارکسیستی به شیوهٔ متفاوتی از جهان بینی‌های قدیمی ما قبل مارکسیستی عمل می‌کرد^۵. بنظر می‌آمد که نظام اساسی ترین مفاهیم مارکسیستی مطابق^۶ شیوه «تئوری» یک علم عمل می‌نمود: بمتابهٔ آلتی مفهومی

1 – Notion 2 – Sujet économique

3 – Formation sociale 4 – Coupure épistémologique
5 – Fonctionnait 6 – Sur

و « اساسی » مفتوح بر « بی پایانی » (بقول لنین) موضوع خود یعنی آلتی مختص به طرح و بر خود را مشکلات در جهت تولید پیوسته معرفت های جدید . بهتر بگوئیم : بمتابه حقيقة (موقتی) برای دست یابی (بی پایان) به معرفت های جدید که خود (در شرایط خاصی) می تواند این حقیقت اولیه را مجددآ بنیان نهاد . با این مقایسه بنظر ما رسیده است که نظریه بنیادین جهان یعنی های سابق بی اینکه بتواند بمتابه حقيقة (موقتی) در جهت معرفت های جدیدی عمل نماید ، خود را بمتابه حقيقة تاریخ و علم یقین مطلق و ژرف آن و خلاصه بمتابه نظامی بسته و بی تکامل ، بدلیل اینکه این جهان یعنی هاموضوعی به معنای علمی آن نداشتند و بنابراین هر گز نمی توانستند در جهان واقع چیزی جز اعکاس آینه وار خود را یابند ، ارائه می نمود . اینجا نیز ما بدین نتیجه راهبر شدیم که یک اختلاف ریشه ای بین تئوری مارکس و جهان یعنی های متقدم وجود دارد و بدین ترتیب از « گستنگی معرفتی » و یا « انقطاع » صحبت نمودیم .

آنچه می هاند این است که ما این جهان یعنی های متقدم را متصف به صفت ایدئولوژیک نموده و « گستنگی معرفتی » یا « انقطاع » که آنرا بصورت عدم تداوم^۱ نظری بین علم مارکسیستی از یک سو و ما قبل تاریخ ایدئولوژیک آن از سوی دیگر تصدیق نموده ایم ، مورد

1 – discontinuite

تامُل قرار داده ایم . دقیق‌تر بگوئیم : نه بین علم به طور کلی و ایدئولوژی بطور کلی ، بلکه بین علم مارکسیستی و ما قبل تاریخ ایدئولوژیک خاص آن .

اما به چه مجوزی می‌توانیم مفاهیم ما قبل مارکسیستی^۱ را را ایدئولوژیک بدانیم ؟ یا - و این در حقیقت به مطلب اول باز می‌گردد - چه معنائی به اصطلاح ایدئولوژی اعطا می‌کنیم ؟ هر معنائی که به این اصطلاح داده شود یک جهان‌بینی ایدئولوژیک روی پیشانی و یا در قلب خود نشانی از امر ایدئولوژیک^۲ را حمل نمی‌کند بلکه خود را به مثابه حقیقت ارائه میدهد . یک جهان‌بینی فقط از پیرون و بعد از مدتی می‌تواند متصرف به صفتی گردد : یعنی از دیدگاه علم مارکسیستی تاریخ . من می‌گویم : نه تنها از دیدگاه وجود علم مارکسیستی بمتابه تاریخ بلکه از دیدگاه علم مارکسیستی بمتابه علم تاریخ .

در واقع هر علمی به محض اینکه در تاریخ تئوری‌ها ظاهر شده و خود را به صورت علم تحقق می‌بخشد ، ما قبل تاریخ تئوریک خاص خود را نیز ظاهر ساخته و با آن از این نظر که سقیم ، غیرحقیقی و

۱ - در متن فرانسوی « مفاهیم مارکسیستی » آمده که بنظر می‌آید خطای چاپی بوده باشد .

2 - L'ideologique

مغلوط می باشد ، قطع رابطه می کند . چنین است رفتار علم نسبت به ما قبل تاریخ خود و این نحوه رفتار ، جزئی (لحظه ای) است از تاریخ آن علم . لیکن همیشه فلسفه هائی وجود دارد که می توان نتایج سازنده ای از آنها استخراج نمود تا بتوان بر مبنای این عمل ناظر بگذشته ، یک نظریه ایده الیستی تضاد بین حقیقت و خطا ، معرفت و جهل و حتی بین علم و ایدئولوژی بطور کای (بشر ط آنکه ایدئولوژی را بمعنای غیر مادر کسیستی آن بگیریم) را بنیان نهاد .

این اثر ناظر بگذشته در مورد علم مادر کسیستی نیز صدق می کند؛ وقتی این علم ظاهر شد پس ورقاً ماقبل تاریخ خاص خود را نیز بمنابه ماقبل تاریخی پراز خطا ، آشکار ساخت اما این علم علاوه بر این و در همان زمان ، آن ماقبل تاریخ را بمنابه ماقبل تاریخ ایدئولوژیک بمعنای مادر کسیستی ظاهر ساخت . یا بهتر بگوئیم علم مادر کسیستی با این دلیل ما قبل تاریخ خود را پر خطا دانست که آن ایدئولوژیک بود . این علم نه تنها خطا بلکه علت تاریخی خطا را نیز نشان می دهد ؛ و بدین سان استفاده از «کستگی» بین علم و ما قبل تاریخ آن را بمنابه تضادی ایده الیستی بین حقیقت و خطا و معرفت و جهل من نوع می نماید .

این اختلاف و تباين و امتياز بی سابقه بر چهارصی استوار می باشد؟ بر این مبنای که علمی که توسط مادر کس پایه گذاری شده علم تاریخ صورت بندی اجتماعی است . بدین ترتیب این علم برای نخستین بار

محضوائی علمی به مفهوم ایدئولوژی اعطای نموده. ایدئولوژی ها،
نه صرف پندارها (خطا) بلکه وجود عادی تصوراتی هستند که در
بنیادهای اجتماعی و در پرایلیک وجود داشته، در روساخت ظاهر
نموده و ریشه خود را در مبارزه طبقاتی دارند. اگر علم بنیانگذاری
شده بوسیله هزار کس، تصورات تئوریک ثبت و ضبط شده در ما قبل
تاریخ خاص خود را بصورت تصوراتی ایدئولوژیک ظاهر میسازد
باين علت نیست که آنها را بمتابه تصوراتی کاذب^۱ افشا نماید، بلکه
برای تأکید این اصل است که آن تصورات، خود را بصورت تصوراتی
صادق^۲ ارائه نموده و به همان سان نیز مورد قبول واقع شده بودند
و اینک نیز بمتابه تصوراتی صادق مورد قبول واقع می شوند و آن علم
می خواهد علت این ضرورت را ارائه نماید. اگر تصورات وجهان بینی
های تئوریکی که مارکس با آنها قطع رابطه نمود (برای آسان کردن
بگوئیم جهان بینی فلسفه های تاریخ) شایستگی این را دارند که
به صفت ایدئولوژیک متصرف گردند، باين دلیل می باشد که آن
جهان بینی ها سپاه تئوریک ایدئولوژی های عملی بودند که در باز
تولید روابط تولیدی یک جامعه طبقاتی معین متنضم عمل کرده
ضروری بودند.

اگر چنین است، پس « گستگی » بین علم مارکسیستی و

ما قبل تاریخ ایدئولوژیک آن ما را به چیزی غیر از تئوری اختلاف بین علم و ایدئولوژی و به چیزی غیر از یک علم شناخت حواله میدهد. این «گستگی» از سوئی ما را به تئوری دو ساخت ارجاع میدهد، آنجائی که دولت و ایدئولوژی‌ها تظاهر پیدامی کنند (من سعی کرده‌ام در مقاله خود درباره دستگاههای ایدئولوژیک دولتی شمۀ‌ای در این باره بیان نمایم). هم‌چنین «گستگی» از سوی دیگر ما را به - تئوری شرایط مادی (تولید)، اجتماعی (تقسیم کار ، مبارزۀ طبقاتی)، ایدئولوژیک و فلسفی پرسۀ تولید معرفت احالة میدهد . این دو تئوری در آخرین وهله در قلمرو هاتریالیسم تاریخی قرار میگیرند .

اما در این صورت باستی خود تئوری علمی مارکس را در مورد شرایط « ظهور » خاص خود ، در میدان جهان بینی‌های ایدئولوژیکی که با آنها قطع رابطه نموده ، مورد سؤال قرار داد .

چهار

استادان مارکسیسم (نخست مارکس و سپس انگلش و لنین) به خوبی حس کرده بودند که کافی نیست پیدایش علم جدیدی را تصدیق نمود بلکه بایستی تحلیلی مطابق با اصول علم مارکسیستی از شرایط پیدایش آن ارائه داد. نخستین عناصر این تحلیل را در تردد انگلش و لنین می‌توان بصورت تئوری «سه منبع» مارکسیسم پیدا نمود: فلسفه آلمانی، اقتصاد سیاسی انگلیسی و سوسيالیزم فرانسوی.

امیدوارم این استعارة «منبع» و آنچه از مفاهیم ایده‌الیستی در آن وجود دارد (اصل، خصلت درونی جریان و غیره) مارادچار اشتباه نه نماید. آنچه در این تئوری کلاسیک جالب توجه می‌باشد، نخست است که کشف مارکس را نه بعنوان حاصل نبوغ فردی یا مؤلف آن بلکه بمنابه اتصال و اتحاد^۱ عناصر تئوریک متفاوت و مستقلی (سه منبع) اندیشیده است. سپس این تئوری اتصال را امری میداند که معلوم کاملاً جدیدی نسبت به عناصر داخل در این

اتصال ایجاد نموده است : مثال « جهش » یا « جهش کیفی » ، مقوله اساسی دیالکتیک ماقری بالیستی .

معذالک انگلیس و لینین به همین قدر بسنده نه نموده و با یک نگرش صرفاً درونی و « معرفتی » از پیدایش علم ماد کسیستی دفاع نمی نمایند . آنان متذکر شدند که این سه عصر تئوریک، به یک زمینه پر اثیک ، به تاریخ مادی ، سیاسی و اجتماعی قابل ارجاع می باشد ، تاریخی که تغییرات قاطعی در نیروها و روابط تولیدی ، فر نهاد مبارزه طبقاتی بودزوازی در حال رشد بر علیه اشرافیت فتووالی و سرانجام نخستین حرکات بزرگ مبارزه طبقاتی پرولتری بر آن حاکم اند . در یک کلمه آنان متذکر می شوند که این واقعیت های عملی (اقتصادی ، سیاسی ، ایدئولوژیک) هستند که تحت اشکال کمایش انتراعی در فلسفه آلمانی ، اقتصاد سیاسی انگلیسی و سوسیالیسم فرانسوی از نظر تئوریک تبلور پیدا نموده اند .

این واقعیت های عملی نه تنها تحت اشکال کمایش انتراعی تبلور یافته اند بلکه به همان سان صورت اصلی خود را از دست داده و شکلی اسطوره وار و مستور پیدا نموده اند زیرا این عناصر تئوریک دارای طبیعی عمیقاً ایدئولوژیک هستند . در اینجاست که اساسی ترین مسئله طرح می شود .

در واقع کافی نیست که اتصال این سه عنصر تئوریک که موجب

پیدایش علم مارکسیستی شده، هوردن تصدیق قرار گیرد، بایستی از خود سؤال نمائیم چگونه این اتصال ایدئولوژیک توانسته است نوعی انفصل^۱ علمی یا «انقطاع» ایجاد نماید. به عبارت دیگر بایستی سؤال شود چگونه و چرا به مناسبت این اتصال، تفکر مارکسیستی توانسته است از قلمرو ایدئولوژی خارج شود: یا حتی آن جا به جایی^۲ که تغییر شکفت‌انگیزی ایجاد نموده، چیست؟ کدام تغییر دید که توانسته است آنچه را که مستور بود عیان نموده، مفهوم امور حاصل و مکتب را دستخوش تغییر نموده و در داده‌ها ضرورتی ناشناخته کشف نماید؟

می‌خواهم به این سؤال، با پیشنهاد تزذیل، نخستین عناصری از یک جواب را ارائه نمایم: با جابجایی در قلمرو مواضع طبقاتی کاملاً جدید یعنی پرولتری، مارکس توانست اتصال تئوریکی را که علم تاریخ از آن بوجود آمد، متحقق نماید.

پنج

میتوان این مطلب را با پرداختن به خطوط اساسی «آفات»^۱ «تحول» تفکر مارکس جوان نشان داد. چهار سال بین مقالات رادیکال - لیبرال روزنامه ایالت راین (۱۸۴۱) و انقطاع انقلابی سال ۱۸۴۵ که در تزهائی در بارهٔ فوئر باخ و ایدئولوژی آلمانی ثبت شده و فرمول معروف «تصفیهٔ وجود جهان» بخاطر «تغییر» آن دست ظهور فلسفهٔ جدیدی که از «تبییر جهان» بخاطر «تغییر» آن دست می‌کشد، فاصله وجود دارد. در طول این چهار سال، فرزند جوان بورژوازی ایالت راین را می‌بینیم که از مواضع سیاسی و فلسفی بورژوازی - رادیکال به مواضع خرد بورژوازی - اومانیستی و سپس به مواضع کمونیستی - هاتریالیستی (ماتریالیسم انقلابی و بی‌سابقه) گذار نمود.

سعی کنیم وجوه این «تحول» را دقیق‌تر نمائیم. مارکس جوان را می‌بینیم که موضوع تفکر (عمدتاً از حقوق به دولت و سپس به اقتصاد سیاسی گذار می‌نماید)، مواضع فلسفی (از هگل به فوئر

باخ و سپس به ماقری بالیسم انقلابی گذار می نماید) و موضع سیاسی (از لیبرالیسم رادیکال و بورژوازی به اصالت بشر خرد بورژواو سپس به کمونیسم) خود را عوض می نماید . این تغییرات حتی در تباون خود به هم وابسته اند . معذالت نبایستی این تغییرات را در یک وحدت بی ساخت و بافت به هم آمیخت زیرا که تغییرات هر کدام در سطحی متفاوت بوجود آمده و هر یک نقش متمایزی در فرایند تغییرات تفکر مارکس جوان ایفاء می نمایند .

می توانیم بگوئیم در این فرایندی که موضوع^۱ ، جلوی صحنه را اشغال نموده ، موضع سیاسی (طبقاتی) است که مکان تعیین کننده را دارد است ، اما این موضع فلسفی است که مرکزی ترین مکان را اشغال می نماید زیرا موضع فلسفی است که رابطه تئوریک بین موضع سیاسی و موضع تفکر را تضمین می نماید . می توان مطلب را از دیدگاه تجربی در تاریخ مارکس جوان به تحقیق پرداخت . این سیاست است که گذار وی را از موضوعی به موضوع دیگر ممکن می سازد (بطور خلاصه از قوانین منوط به روزنامه جات ، دولت و سپس اقتصاد سیاسی) ولی این گذار ، هر بار بصورت موضع فلسفی نوینی تحقق یافته و بیان مبکر دد . از سوئی هوضوع فلسفی بمعناه بیان تئوریک موضع طبقاتی سیاسی (و ایدئولوژیک) آشکار میگردد ولی از سوی دیگر این

ترجمه و برگردان^۱ موضع سیاسی در قلمرو تئوری (بصورت موضع فلسفی) بمشابه شرط رابطه تئوریک به موضع تفکر آشکار میگردد. در این صورت اگر فلسفه نماینده سیاست در قلمرو تئوری بوده باشد، میتوان گفت که موضع فلسفی مارکس، در تغییرات خود معرف شرایط تئوریک طبقاتی تفکر وی میباشد. بدینسان انقطاع سال ۱۸۴۵ که آغاز بنیانگذاری علم نوینی بوده و بدلواً صورت انقطاع فلسفی، تصفیه آگاهی های فلسفی قبلی و اعلام موضع فلسفی بیسابقه ای بیان میگردد، ما را متعجب نخواهد نمود.

این دیالکتیک شکفت انگیز را میتوان در عمل در «دست نوشته های سال ۱۸۴۴» ملاحظه نمود. وقتی این «دست نوشته ها» از قرداشک مورد بررسی قرار گیرند، میتوان از ماجرای تئوریکی که در این اثر بر مارکس گذشته اطلاع حاصل نمود (وی هرگز این اثر را چاپ ننمود و از آن صحبتی به میان نیارد). بحران «دست نوشته ها» در تضاد غیر قابل حل بین موضع سیاسی و موضع فلسفی که در قلمرو تفکر بخارط موضع در مقابل هم قرار میگیرند، خلاصه میشود: اقتصاد سیاسی. از نظر سیاسی مارکس «دست نوشته ها» را بعنوان یک کمونیست مینویسد و شناس خود را در شرط بندی تئوریک و فامیلکنی میآزماید که کوشش دارد تا مفاهیم، تحلیل ها و تضاد های

1 – traduction

اقتصاد دافان بورژوازی را در خدمت اعتقادات خود در آورد و بدین سان چیزی را در درجه اول اهمیت فرامیده که نمی تواند بصورت استثمار سرمایه داری که وی آنرا «کار از خود بیگانه» می نامد، بفهمد. از نظر تئوریک، وقتی مارکس دست نوشته ها را تحریر می نماید، موضع فلسفی خود بورژوازی دارد و شناسن خود را در این شرط بندی غیر ممکن سیاسی می آزماید که هگل را در فوئر باخ وارد نماید تا بتوانداز کار در از خود بیگانگی و از قاریخ در انسان سخن بگوید.

«دست نوشته» ها مقاوله نامه مهیج و بی امامی است از یک بحران لاینحل، بحرانی که موضع سیاسی و تئوریک آشتی فاپذیر طبقاتی را در مقابل موضوع محدود به حدود ایدئولوژیک خود قرار میدهد.

در تزهائی در باره فوئر باخ و ایدئولوژی آلمانی ما شاهد سرانجام این بحران هستیم: لااقل اعلام این سرانجام و «جوانه» «جهان بینی نوینی» (انگلیس). آنچه در پرتو تزها دستخوش تغییر میگردد، موضع فلسفی مارکس است نه موضع سیاسی وی. مارکس بطود قاطع از فوئر باخ اعراض نموده و با هر سنت فلسفی که به «تغییر جهان» می پردازد، قطع رابطه می نماید و در سر زمین های ناشناخته هاتر یالیسمی انقلابی به جلو میراند. در این زمان این موضع نوین بیان خود را در موضع سیاسی مارکس می باید. می توانم بگویم: مارکس نخستین گام را برداشته ولی گامی قاطعنامه

و بی بر گشت بسوی مواضع تئوریک (فلسفی) طبقاتی پرولتری .
اینچا نیز سیاست است که عنصر تعیین کننده میباشد : تعهد
بیش از پیش عمیق در کنار هزارزات سیاسی پرولتاریا . اینچا نیز از
دیدگاه تئوریک ، فلسفه ، مرکزی ترین مکان را اشغال نموده زیرا با
حرکت از این موضع تئوریک طبقاتی تفکر مارکس درباب موضوع
خود یعنی اقتصاد سیاسی معنائی کاملاً نوین پیدا خواهد نمود : قطع
رابطه با کلیه نگرش های ایدئولوژیک برای تحکیم و تکامل اصول
علم تاریخ .

من علاقمندم تئوری « سه منبع » را بدین سان تعبیر نمائیم .
اتصال سه عنصر تئوریک (فلسفه آلمانی ، اقتصادی سیاسی انگلیسی و
سوسیالیسم فرانسوی) توانسته است معلول خود را ایجاد نماید
(کشف علمی مارکس) مگر بوسیله یک جا به جائی که مارکس
جوان را نه تنها به مواضع سیاسی بلکه هم چنین به مواضع تئوریک
طبقاتی پرولتری هدایت نموده . بدون سیاست هیچ اتفاقی نمی توانست
بیافتد ولی بدون فلسفه ، سیاست نمی توانسته بیان تئوریک لازم برای
معرفت علمی موضوع خود را پیدا نماید فقط چند کلمه باستی اضافه نمایم .
نخست برای تذکر این مطلب که موضع فلسفی نوین اعلام
شده در تزهها چیزی نیست جز اعلام آن . این موضع فلسفی نوین
نه یکباره و نه بالتمامه ارائه نشده بلکه در آثار سیاسی و تئوریک

بعدی مارکس و اخلاقش و بطور کلی در تاریخ وحدت جنبش کارگری و تئوری مارکسیستی، در خفا یا بطور صریح، به تدوین خود داده میدهد. این تدوین ناشی از اثر مضاعف علم و پرایتیک سیاسی مارکسیست - لینینی است.

ثانیاً برای تذکر این مطلب که موضع گیری فلسفی پرولتری (حتی «در نطفه») برای بنیانگذاری علم تاریخ یعنی تحلیل مکانیسم های استثمار و سلطه طبقاتی اجتناب ناپذیر میباشد. در کلیه جوامع طبقاتی، این مکانیسم ها، بکمک قشر ضخیمی از تصورات ایدئولوژیک که فلسفه های تاریخ وغیره شکل تئوریک آنها را تشکیل میدهند، پوشیده - مستود - اسطوره زده و اسرار^۱ آمیز هستند. برای اینکه مکانیسم ها دیده شوند بایستی از ایدئولوژی ها خارج شد یعنی آن آگاهی فلسفی که بیان تئوریک بنیادین این ایدئولوژی هاست مورد «تصفیه» قرار گیرد. پس بایستی موضع تئوریک طبقات مسلط را ره نموده و خود را در موضعی قرار داد که این مکانیسم ها بتوانند دیده شوند یعنی در موضع طبقه ای که استثمار و سلطه را تحمل می کند: موضع پرولتاریا. کافی نیست موضع سیاسی پرولتری پذیرفته شود، بلکه بایستی این موضع سیاسی بصورت موضع تئوریک (از نظر فلسفی)

مدون گردد تا آنچه از دیدگاه پرولتاریا قابل رویت می باشد در عمل و مکانیسم های خود ادراک و اندیشیده شود . بدون این جا به جائی علم تاریخ غیر ممکن و نیازدیشیدنی است .

شش

سر انجام برای اینکه به آغاز مطلب بر گردم اضافه خواهم نمود که این تغییر جهت و انحراف بوسیله شرایط پیدایش علم تاریخ نوعی انحراف دانشمندانه نیست، بر عکس، این تغییر جهت ندائی است برای برگشت به مسائل امروزین. زیرا آنچه از مارکس جوان انتظار میرفت، بیش از هر زمان دیگری از ما نیز انتظار می‌رود. بیش از هر زمانی برای «تکامل بخشیدن» به تئوری مارکسیستی یعنی برای تحلیل صور جدید استثمار و سلطه سرمایه داری و امپریالیسم، بیش از هر زمانی برای تضمین وحدت راستین جنبش کارگری و تئوری مارکسیستی ما باید خود را در مواضع تئوریک (فلسفی) پرولتری قرار دهیم: استقرار در مواضع تئوریک پرولتری یعنی تدوین این مواضع با حرکت از مواضع سیاسی پرولتری بکمک انتقادی ریشه‌ای از کلیه ایدئولوژی‌های طبقاتی مسلط. لینین می‌گفت بدون تئوری انقلابی، جنبش انقلابی نمی‌تواند

وجود داشته باشد . ما می توانیم بنویسیم : بدون موضع تئوریک(فلسفی)
پرولتسری ، « تکامل » تئوری مارکسیستی و وحدت راستین جنبش
کارگری و تئوری مارکسیستی ممکن نیست .

لینین و فلسفه

یك

طبیعی است که دانشمندی در محفلی دانشمندانه گزارشی^۱ ارائه نماید. گزارش یا بحث فقط بصورت علمی می‌تواند ممکن باشد. اما یک گزارش فلسفی یا بحث فلسفی چطور؟

گزارش فلسفی. این اصطلاح مطمئناً لنین را به خمنه و میداشت، خمنه‌ای بی‌دیا و دلکش که صیادان بندرکاپری با مشاهده آن متوجه می‌شدند که لنین از تبار آنان بوده و متعلق بهاردوگاه آنان است. درست ۶۰ سال پیش بود در ۱۹۰۸. در آن زمان لنین در معیت گورکی در بندرکاپری بسر میبرد؛ لنین صداقت و نبوغ او را دوست میداشت و با آن ارج می‌نهاد ولی با وجود این وی را یک انقلابی خرد بورژوا میدانست. گورکی وی را به کاپری دعوت کرده بود تا در بحثهای فلسفی یک گروه کوچکی از روشنفکران بلشویک،

کلمه‌ای را که ما به گزارش نترجمه می‌کنیم ۱ - Communication در زبان فرانسه معانی متعددی می‌تواند داشته باشد از آن جمله است ایجاد رابطه و همدلی و همزنی و مولف بطوریکه ملاحظه خواهد شد گاهی با این کلمه بازی کرده که قابل ترجمه به زبان فارسی نیست

اوتز وویست ها ، که گورکی با نظرات آنان موافق بود ، شرکت نماید . سال ۱۹۰۸ در حقیقت فردای نخستین انقلاب اکتبر یعنی انقلاب ۱۹۰۵ ، اوچ و سر کوب جنبش کارگری بود . سال ۱۹۰۵ هم چنین سال سراسیمگی بین « روشنفکران » ، حتی روشنفکران بلشویک بود . تعداد کثیری از آنان گروهی تشکیل داده بودند که در تاریخ بنام « اوتز وویست ها^۱ » مشهورند .

از دیدگاه سیاسی آنان چپگرا و طرفدار تدبیر رادیکال بودند : خروج^۲ و کناره گیری نمایندگان از دوما ، طرد کلیه اشکال عمل قانونی و گذار فوری به عمل قهر آمیز . اما این اظهارات چپگرا موضع قهقهه‌یک راستگرائی را در زیر پوشش خود مخفی کرده بود .

اوتز وویست ها داغ یک فلسفه باب روزی را به پیشانی خود داشتند ، یک مد فلسفی بنام « مکتب نقادی تبعربی^۳ » که فیزیکدان معروف اطربیشی ارност ماخ شکل تازه‌ئی بدان بخشیده بود . این فلسفه فیزیکدان و عالم فیزیولوژی (ماخ یک آدم معمولی نبود بلکه نامی در تاریخ علوم از خود بیاد گار گذاشته) بی ربط با سایر فلسفه های ساخته شده توسط دانشمندان ، مانند فلسفه پوانکاره^۴ و فلسفه مورخین علوم مانند دو هم وره^۵ نبود .

لغت روسی بمعنی خروج و کناره گیری 1-Otzovistes 2-Otzouat 3-empirio-criticisme 4-Poincaré 5-Duhem et Rey

اینها پدیده هائی هستند که تازه به شناخت آنها شروع کرده‌ایم. وقتی بعضی از علوم دستخوش تغییرات مهمی می‌گردند (در آن زمان فیزیک و ریاضیات)، پیوسته فلاسفه حرفه‌ای پیدا می‌شوند که اعلام کنند «بحراقی در علم»، در فیزیک و یا ریاضیات، بوجود آمده است. به جرئت می‌توانم گفت که این اظهارات فلاسفه کاملاً طبیعی هستند. زیرا بخشی از فلاسفه وقت خود را به پیش‌گوئی احتمالات علم سپری کرده و معتقدند که بتوانند هر اسم تدفین علوم را به جای آورده و از جانب فلاسفه فاتحه‌ای بر آن بخواهند!

اما مطلب عجیب‌تر اینکه در همان زمان دانشمندانی نیز پیدا می‌شوند که از بحران علوم صحبت می‌کنند. و ناگهان به کشف قریحه شکفت انگیزی نسبت به فلسفه در خود نائل می‌آیند اینجاست که آنان فکر می‌کنند ناگهان به فلسفه روی آورده‌اند در حالیکه آنان هرگز از «کار بردن»¹ فلسفه روی گردان نبوذه‌اند. یا همان دانشمندان تصور می‌کنند که بکشف و انتشار اسراری دست یافته‌اند و حال آنکه کاری نمی‌کنند جز اظهار کلاماتی مندرس و سطحی که در حقیقت متعلق به تاریخ فلسفه می‌باشد.

ما فلاسفه که خود متعلق به صفت فلاسفه می‌باشیم میل داریم

- 1 - ab majorem gloriam Dei
2- Pratiquer

چنین فکر کنیم که این دانشمندان ، بمناسبت رشد یک علم که آنان به جای استحاله و تغییر بنیادی میگیرند ، دچار بحران فلسفی مرئی و تماشائی میشوند ، به همان معنایی که کودکی دستخوش بحران تب میگردد . در این بحران است که فلسفه خود جوش و هر روزینه آنان به سادگی برایشان مشهود میگردد

امپریو کریتیسیسم ماخ و کلیه فرآورده‌های آن مانند نظرات بوگدانف ، لوناچارسکی ، بازاراف و غیره یک بحران فلسفی از این قماش بودند . اینها حوادثی هستند به تاریخ اند . برای اینکه بتوانیم طرحی قریب به ذهن در بعدی منطقی از این جریان ارائه دهیم ، می‌توانیم بگوئیم فلسفه‌ای را که بعضی از دانشمندان زیست‌شناسی ، وراثت ، زبان‌شناسی وغیره در اطراف «اطلاعات»^۱ می‌سازند «بحran» فلسفی کوچکی هستند از این قماش از نوع مرغوب تر آن .

بنابراین آنچه در این بحراوهای فلسفی دانشمندان جالب توجه این است که بحراوهای از دیدگاه فلسفی همیشه متوجه یگانه جهت ممکن هستند؛ بحراوهای موضوعات کهنه و مندرس هستند به اصالت تجربه و اصالت صورت یعنی ایده‌الیستی را بار دیگر زنده می‌نمایند و بدین ترتیب می‌توان گفت که این بحراوهای همیشه دشمن ماقری بالیسم

منظور اطلاعات به معنای جدید کلمه است که در علم انفورماتیک مورد بررسی و مطالعه قرار میگیرد .

می باشد .

بنابر این اوتزرویست ها امپیریو کریتیسیست بودند و چون (بعثت بلشویک بودشان) مارکسیست هم بودند ، می گفته اند که مارکسیسم با استی خود را از شر این ما بعد الطبیعه ما قبل انتقادی^۱ که همانا « ماتریالیسم دیالکتیک » بود ، خلاص نموده و بر اینکه بتواند مارکسیسم قرن بیستم شود باید بالاخره فلسفه ای بجوید که همیشه قادر آن بوده . این فلسفه ایده الیستی و نیمه نوکانتی^۲ که توسط دانشمندان بر قامت مارکسیسم برآورده و دوخته شده بود ، امپیریو کریتیسیسم بود . بعضی از این بلشویک ها حتی می خواستند ارزش های انسانی « راستین » مذهب را در مارکسیسم ادغام نموده و با این خاطر خود را « سازندگان خدا » می نامیدند . بگذرید !

بنابر این نظر گور کی از دعوت لنین بحث فلسفی با گروه فلاسفه اوتزرویست بود . لنین شرایط خود را پیشنهاد کرد : الکسی مارکسیموویچ عزیز ، من با کمال میل بیدیدنتان خواهم آمد اما از هر گونه بحث فلسفی ابا می نمایم .

یقیناً این یک جهت گیری تاکتیکی بود : اساسی ترین موضوع همانا عبارت بود از وحدت سیاسی بین بلشویک های مهاجر و نبایستی

بین آنها با یک بحث فلسفی جدائی انداخت . اما در این تاکتیک ، چیزی بیشتر از یک تاکتیک می توان تمیز داد ؛ همان چیزی که من آنرا نوعی «پر اتیک» فلسفه و آگاهی به آنچه که به معنای کاربردن فلسفه^۱ است ، خواهم نامید . فی الجمله آگاهی باین واقعیت واضح و خشن که فلسفه ، جدائی افکن^۲ است . اگر علم وحدت می بخشد و اگر علم بدون ایجاد جدائی ، وحدت می بخشد ، فلسفه جدائی می افکند و نمی تواند وحدت بخشد مگر از راه جدائی . بدینسان می توان معنای لبخند لذین را فهمید : هیچ نوع ایجاد رابطه^۳ و بحث فلسفی نمی تواند وجود داشته باشد .

من امروزکاری نخواهم کرد جز شرح این لبخند که خود به تنهاei یک تر میباشد .

به خود جرئت میدهم که امیدوار باشم این تر راه به جائی خواهد برد .

این تر بلاذرنگ مرآ به طرح سوالی هدایت می کند که نمیتواند در ذهن من طرح نشود . اگر هیچ گزارش فلسفی ممکن نیست پس چگونه گفتاری می توانم ارائه نمایم ؟ بدیهی است که گفتاری در

1 – Pritiquer la Philosophie

2 – La philosophie divisive

۳ – مراجعه شود به زیرنریس ص ۶۴

مقابل فلاسفه، اما همانطوریکه لباس نمی‌تواند از فردی معمولی کشیشی بسازد، شنوندگان نیز قادر نیستند کفتاری ایجاد نمایند. بنابراین کفتارمن فلسفی خواهد بود

معذالک به دلائل ضروری مربوط به مقطع تاریخ تئوویکی که ما در آن زندگی می‌کنیم، [کفتار من] کفتاری در^۱ [قلمر و] فلسفه خواهد بود. اما این کفتار در قلمرو فلسفه نمی‌تواند کاملاً کفتاری^۲ فلسفی باشد. این کفتار، کفتاری در باب^۳ فلسفه خواهد بود یا بهتر بگوئیم می‌خواهد باشد. باین معنا که انجمن شما با دعوت از من جهت ارائه^۴ یک گزارش باستقبال خواستهای قلبی من آمده است.

اگر، همانطوریکه من امیدوارم، بتوانم چیزی در باب^۳ فلسفه و بطور خلاصه در باب اصول مقدماتی درجهت طرحی از یک تئوری فلسفه به شما القاء^۴ نمایم، آنچه که سعی در کفتن آن دارم، شایسته این نام خواهد بود. تئوری آن چیزی که از بعضی جهات بر علم مقدم است.

بدین گونه است که از شما خواهش خواهم کرد عنوان [کفتار] را درک نمایید: نین و فلسفه. نه فلسفه نین، بلکه

[نظر] لنین درباره^۱ [در باب] فلسفه . در حقیقت تصویر میکنم به آنچه را که مدیون لنین هستیم و شاید کاملاً هم بی سابقه نبوده باشد نمی توان قیمتی گذاشت؛ با حرکت از این به کفتاری شروع خواهیم نمود که که مقدم است بر آنچه که روزی تئوری غیر فلسفی فلسفه خواهد بود .

دو

اگر بزرگترین شایستگی لنين از دیدگاه بحث فعلی ما اين است، شاید بتوانيم سريعاً با حل يك مسئله در حال تعليق بين فلسفه دانشگاهي، حتی فلسفه دانشگاهي فرانسه و لنين شروع نمائيم. از آنجائي که خودمن نيز دانشگاهي هستم و به تدریس فلسفه اشتغال دارم در زمرة همان «اهل اشارتی»^۱ هستم که لنين به آنان «درود» می فرستد.

تا جائي که ميدانم غير از هائزی لوفور^۲ که اثری بدیع به لنين تخصیص داده، فلسفه دانشگاهي فرانسه این مرد را که بزرگترین انقلاب سیاسی تاریخ جمده دارد را رهبری نموده و بطور مفصل و با وجودائي آگاه آثار هموطنان ما پوانکاره، دوهم وره را - اگر بخواهیم جز از آنان سخن نراییم - در ماتریالیسم و امپیریو کریتیسیسم تحلیل نموده، شایسته عطف توجه ندانسته است.

1 - entendeur

این کلمه تقریباً همان معنائی دارد که اصطلاح «اهل اشارت» در این بیت حافظه: آنکس است اهل بشارت که اشارت دارد * نکته ها هست ولی محروم اسرار کجاست

2 - Henri Lefebvre

فیلسوف معاصر فرانسوی

امیدوارم استاد ای که فراموششان کرده‌ام من را به بخشنده، اما در نیم قرنی که گذشت باستثنای چند مقاله از فلاسفه و اهل علم کمونیست به گمان من جز چند صفحه درباره لنین نمی‌توان پیدا نمود: سارتر در مجله اعصار نو سال ۱۹۴۶ (ماتریالیسم و انقلاب)، من لوپونتی (در کتاب خود بنام ماجراهای دیوالکتیک)^۱ و ریکور^۲ (در مقاله‌ای در مجله «روح»^۳).

ریکور در آن مقاله بطوری احترام آمیز از «دولت و انقلاب» یاد نموده ولی بنظر می‌آید که از «فلسفه» لنین بحث نه نموده باشد. سارتر می‌گوید که فلسفه ماقریالیستی انگلیس و لنین «نیاندیشدنی»^۴ است به همان معنایی که نه - چیز (لاشی)^۵; اندیشه‌ای که نمی‌تواند از بوته آزمایش صرف اندیشه موفق بیرون آید زیرا که مابعد طبیعته‌ای است طبیعت کرای^۶: ما قبل اتفاق‌دی، ما قبل کاتی و ما قبل هنگلی^۷ ولی سارتر سخاوت‌مندانه نوعی عمل کرد «اسطوره» افلاطونی را به آن فلسفه نسبت میدهد که پر و تاریکارا کمک می‌کند تا انقلابی باشد.

- 1 - J . - P . Sartre Materialisme et Revolutoin in Temps Modernes 1946 2-Merleau Ponty Aventures de la dialectique 3 - P . Ricoeur
 فیلسوف معاصر فرانسوی 4- Esprit 5 - Impensable
 6 - Unding اصطلاح آلمانی به معنای «لاشی»^۸ 7-naturalisme
 8 - Pre - critique pre - kantienne pre-hegelienne

مرلوپونتی با یک کلمه ساده خود را از شر آن نجات می‌دهد؛ فلسفهٔ
لین چیزی جز یک «شگرد» نیست.

مسلمان اگر اینجا بهمها کمه‌ست فلسفهٔ فرانسوی از صد و
پنجاه سال باین طرف شروع می‌نمود - حتی اگر بصنعت مزاجه من
اجازه میداد - قابل بخشش نمی‌بود زیرا سکوتی که فلسفه‌فرانسوی
این گذشته را زیر آن پوشانده است شایستهٔ محاکمه‌ای علمنی است.
این سنت باستی نمایشی بوده باشد غیر قابل تحمل زیرا که هیچ
فیلسوف شناخته شده فرانسوی به نوشتمن تاریخ آن در ملاعهٔ عام خطر
نکرده است.

در حقیقت باستی جرئت اظهار این نکته را داشت که فلسفهٔ
فرانسوی ازمن دویران^۱ و کوزن^۲ تا برگسون^۳ و برنشویگ^۴ با‌کذار
از هاملن^۵ زاووسون^۶، لاشلیه^۷ و بوترو^۸ در مقابل تاریخ خود راه
نجاتی ندارد عکس بوسیله چند مرد بزرگی که این سنت در تعقیب آنان
سماجت به خرج داده مانند کنست^۹ و دورکایم^{۱۰} و یا زیر غباری از
فراموشی محبوس نموده مانند کوتورا^{۱۱} و کورنو^{۱۲}. [باید گفت]

-
- | | | |
|--------------------|---------------|----------------|
| 1 - Maine de Biran | 2 - Cousin | 3 - Bergson |
| 4 - Brunschvg | 5 - Hamelin | 6 - Ravaission |
| 7 - Lachelier | 8 - Boutroux | 9 - Comte |
| 10 - Durkheim | 11 - Couturat | 12 - Cournot |

که بمدد چند مورخ آگاه فلسفه، مورخ علم و دانشمندان معرفت شناسی^۱ که در گمنامی و با تأمل و حوصله کار کرده اند تا آنهای را تعلیم دهند که فلسفه فرانسوی، تا حدی، از سی سال باین طرف احیاء^۲ خود را مدیون آنان می باشد. ازین این افراد که همگان می شناسند، اجازه دهید که فقط فوت شدگان را نام به برم: کاواییس^۳ و باشلار^۴.

از هر چه بگذریم این فلسفه دانشگاهی فرانسه که از صد و پنجاه سال باین طرف عمیقاً مذهبی، اصالت روحی^۵ و ارتقای و در بهترین موارد محافظه کار و سپس در آخر عمر لیبرال و متوجه «صالت شخص»^۶ بوده و این فلسفه‌ای که با افتخار هگل، مارکس و فروید را به بوته فراموشی سپرده، این فلسفه دانشگاهی که به جد کانت سپس هگل و هوسرل^۷ را قرائت نه نموده، وجود فر^۸ که در اسل را کشف نکرده مگر از چند ده سال باین طرف یا حتی کمتر، چگونه می توانست به این بلشویک، انقلابی و سیاستمداری بنام‌نین

1 – epistemologue 2 – renaissance

3 – Cavailles 4 – Bachelard

* متأسفانه با استی نام ژان هیپولیت (Jean Hyppolite) را نیز به این فهرست اضافه نمود. (حاشیه مؤلف)

5 – Spiritualiste 6 – Personnaliste

7 – Husserl 8 – Frege

عطف توجه نماید.

علاوه بر [بار] دلائل طباقاتی کمرشکنی که بردوش این سنت های صرفاً فلسفی سنگینی می کند، علاوه بر محکومت تحمیل شده از طرف « آزاد » تنین ارواح بر علیه « اندیشه فلسفی نیاندیشدنی و ما قبل انتقادی لین »، فلسفه فرانسوی که مامیراث خوار آن هستیم در این یقین بسر برده که نمی تواند فلسفه ای از سیاست و مردمیاسی بیاموزد. بعنوان مثال مدقی پیش چند فیلسوف دانشگاهی فرانسوی به مطالعه نظریه پردازهای فلسفه سیاسی، مأکیاول^۱ اسپنوزا^۲، هابس^۳ گرتیوس^۴، لاک^۵ و حتی روسو، روسوی « خودمان » پرداختند. حتی سی سال قبل این نویسندها کان با میند ادبیان و حقوقدانان وغیره رها شده بودند.

پس فلسفه دانشگاهی فرانسوی در نفی و طرد کامل خودمبینی براینکه چیزی از سیاست و مردان سیاسی و بنا بر این نمی توان آموخت، دچار اشتباه نشده است. هر چیزی که هر بوط به سیاست شود بر فلسفه من کبار می تواند باشد زیرا سیاست حیات خود را از فلسفه دارد.

یقیناً نمی توان گفت که فلسفه دانشگاهی فرانسه زمانی لین

-
- 1 - Machiavel 2 - Spinoza 3 - Hobbes
4 - Grotius 5 - Locke

را خواهده و لنين در عوض چيزی به آن نه پرداخته باشد با دست و
دلبازی کامل درحالیکه « تمامی پوش » را بآن می بخشد . به لنين گوش
فراداریم آنجائی که در ماقری بالیسم و امپریو گریتیسیسم از دیتسکن^۱
یاد می کند ، این پرولتر آلمانی که مادر کس و انگلستان درباره اش گفته
بودند که « به تنهائی » و با خود آموزی ، بدلیل اینکه يك پرولتر
مباز بود ، خود « ماقری بالیسم دیالکتیک » را کشف نموده بود :

« استادان فلسفه در نظر دیتسکن « نو کران صاحب مدر کی هستند
که با گفتار های خود در باب « خیر آدمانی » به کمک نوعی ایده الیسم
سرشار از ظاهر سازی ، مردم را به حماقت سوق می دهند . « همان
طوری که شیطان ضد خداست ، ماقری بالیسم نیز ضد دانشگاهیان روحانی نما
است . » نظریه ماقری بالیستی معرفت « سلاحی است عام بر علیه ایمان
مذهبی » ، نه فقط بر علیه « مذهب معمولی » ، راستین که همگان
میشناسند ، مذهب کشیشان ، بلکه همچنین بر علیه مذهب متعالی و
استادانه ایده الیست های کم شده در مه ». در مقابل ابهام و دوپهلوئی
دانشگاهیان « آزاد اندیش » ، دیتسکن « صداقت مذهبی » را ترجیح
میداد . در اینجا لاقل « نظامی » وجود دارد ، مردانه کامل وجود داردند
که نظر را از عمل جدا نمی کنند . برای آقایان استادان ، « فلسفه
یك علم نبوده بلکه وسیله ای برای دفاع در مقابل سوسيال دمو کراسی

است ». »

« استادان و تمامی کسانی که خود را فیلسوف می‌نامند علیرغم آزاد اندیشی شان دچار عرفان و پیش داوری می‌شوند ... و در مقابل سوسيال دموکراسی آنان توده‌ای ارتجاعی تشکیل میدهند. برای دنبال نمودن راهی درست بدون اثبات آن توسط محمولات فلسفی و مذهبی بایستی فلسفه یعنی بن‌بست بن‌بست ها را مطالعه نمود . »^۱ متنی است بی‌رحمانه ، اما قادر است بین « آزاد اندیشان » و « مردان کامل » حتی مذهبی‌ها که نه تنها دارای « نظام فکری » نظری هستند بلکه این نظام فکری در عمل آنان نیز ادغام شده ، تمایز قائل شود . به همان سان متنی است روشن ؟ تصادفی نیست که این متن با کلمه‌شگفتی از دیتسگن که‌لنین نقل قول نموده خاتمه می‌یابد. ما نیازمند آن هستیم که راه درستی را دنبال نمائیم پس برای اینکه آن راه درست را بتوانیم دنبال نمائیم بایستی فلسفه را مطالعه نمائیم

۱ - den Holtzweg der Holtzwege نقل قول از لین با عباراتی از دیتسگن که بوسیله گیومه مضاعف مشخص شده . هم‌چنین لازم به توضیح است که در نظر دیتسگن فلسفه به بن‌بست‌متهی می‌شده ولذاوی آنر بن‌بست بن‌بست‌هامی نامد . لین عین عبارت آلمانی‌وی را نقل نموده و ما با توجه به‌متن آلمانی به بن‌بست بن‌بست‌ها ترجمه نمودیم : لغت Holtzweg در آلمانی به معنای محلی است در جنگل که ناگهان راه کوییده شده به‌پایان رسیده و ادامه آن ممکن نمی‌گردد.

که « بن بست بن بست ها » می باشد . به بیان دیگر این بدین معناست که نمی توان راه درستی را (در علوم ولی قبل از هر چیز در سیاست) بدون مطالعه فلسفه و بالاتر از آن بدون یك نظریه مربوط به فلسفه بمثابه راهی که به جائی منتهی نمی شود ، دنبال نمود .

در نهایت و فراتر از کلیه دلائل مذکور بدون شک باین علت است که لین برای فلاسفه دانشگاهی غیر قابل تحمل میباشد و برای اینکه کسی را آزرده خاطر نساخته باشیم می توانیم بگوئیم برای اکثر فلاسفه اگر نه همه آنها ، خواه دانشگاهی بوده باشند خواه نه . لین برای همه ما (البته برای خود من نیز) در زمان خاصی از نظر فلسفی غیر قابل تحمل بوده و یا هست ، غیر قابل تحمل زیرا که در حقیقت امر و علیرغم آنچه که فلاسفه می توانند درباره خصلت ما قبل انتقادی فلسفه لین و حالت موجز بعضی از مقولات آن بگویند ، خود نیک میداند و حس می کنند که مسله حقیقی این نیست . فلاسفه خود حس می کنند و نیک می دانند که لین ایرادات آنرا به سخره میکیرد . نخست بدلیل اینکه وی این ایرادات را از مدتی قبل پیش بینی نموده . این خود لین است که میگوید : (در نامه مورخ ۷ فوریه ۱۹۰۸ به گورکی) من در این زمینه [یعنی در فلسفه] آمادگی کافی ندارم . این لین است که میگوید : میدانم که فرمول بندیها و تعاریف من مبهم و نا هنجار میباشند ؛ من میدانم که فلاسفه

ماقرياليسم را به « متأفیزیک » بودن متهم خواهند نمود . اما لنين اضافه می کند که مسله این نیست . نه تنها من به فلسفه آنان اشتغال ندارم بلکه مثل آنان نیز به فلسفه اشتغال نمی ورزم . نحوه اشتغال آنان به فلسفه عبارتست از نثار نمودن خزانه فراست و نکته پردازی صرفاً برای نشخوار در قلمرو فلسفه . من فلسفه را به جور دیگری مورد بحث قرار میدهم، همانطوری که مادر کس می خواست بگوید من فلسفه را همانطوری که هست به کار می برم^۱ از این جهت است که من تصور می کنم طرفدار « ماقرياليسم دیالکتیک » باشم .

این همه در ماقرياليسم و امپیریو کریتیسم نوشته شده با با صراحة و یا بین سطور و خطوط . باين دليل لنين فيلسوف برای اکثریت فلاسفه که نمی خواهند بداهند ، یعنی بی اینکه افراد کنند متوجه می شوند ، که مسله حقیقی این نیست ، غیر قابل تحمل می باشد . مسله اصلی این نیست که بدانیم مادر کس ، انگلش و لنين حقیقتاً فيلسوف بوده اند یا نه ؟ نظرات فلسفی آنان بی نقص هستند یا نه ؟ آنان محملا تی در باب « شی فی نفس » کانت گفتند اند یا نه و اینکه ماقرياليسم آنان ما قبل انتقادی هست یا نه و سخنافی از این قبیل . زیرا کلیه این سوالات در محدوده نوع خاصی از کاربرد فلسفه^۲ میتوانند طرح شوند . مسله حقیقی بدرستی من بوط میشود به کار بردن سنتی فلسفه

که لنین با ارائه یک نوع کاملاً متمایز کاربرد فلسفه، آنرا مورد تردید قرار داده است.

این کاربرد دیگر گونه نشانی از نویسند و طرحی در جهت معرفت عینی نحوه وجودی فلسفه را در خود دارد. معرفتی نسبت به فلسفه بمتابه بن بست بن بست ها^۱. بنا بر این آخرین چیزی که فلاسفه و فلسفه قادر به تحمل آن می باشند همین معرفت عینی است؛ براستی که حتی فکر چنین معرفتی غیرقابل مداراست. آنچه فلسفه نمی تواند تحمل کند عبارت است از فکر یک تئوری (یعنی معرفت عینی) فلسفه که قادر خواهد بود کاربرد سنتی آنرا تغییر دهد. این تئوری می تواند بر روی مرگبار باشد زیرا که حیات خود را مدبیون نفی فلسفه میباشد.

* * *

بنا بر این - بد و دلیل که یکی بیش نیستند - فلسفه دانشگاهی نمی تواند بالనین (همانطور با مارکس) مدارا نماید. از سوئی فلسفه دانشگاهی نمی تواند تصور کند که چیزی از سیاست و مرد سیاسی بتواند یاد بگیرد، و از سوی دیگر فلسفه دانشگاهی نمی تواند تحمل کند که فلسفه بتواند موضوع یک تئوری یعنی معرفت عینی واقع شود.

۱ - این عبارت همهجا به زبان آلمانی نقل شده.

مضافاً باینکه یک مرد سیاسی مثل لنین، یک «ساده لوح؛ و خود آموخته در فلسفه، به خود جرئت داده تا چنین فکری را ارائه دهد که یک تئوری فلسفه برای کار برد حقیقتاً آگاه و مسئول فلسفه ضروری است، بدیهی است که این امر پایی از کلیم خود بیرون نهادن است. اینجاست که فلسفه دانشگاهی و یا هر فلسفه‌دیگری دچار اشتباه نیست: اگر فلسفه بطوری اماني در مقابل این ملاقات بظاهر تصادفی که یک مرد سیاسی ساده بوی نقطه شروع فلسفه را در جهت نیل به شناخت فلسفه ارائه میدهد، مقاومت می‌کند، باین دلیل است که این ملاقات درست به حساسترین جای آن اصابت می‌نماید، نقطه‌ای غیر قابل تحمل، نقطه‌ای میال واپس زده شده؛ و اینکه فلسفه در طول سنت خود چیزی نیست جز نشخوار - یا دقیق تر بگوئیم فلسفه برای حصول معرفت به خود بایستی باین نکته اذعان نماید که فلسفه چیزی نیست مگر سیاستی که بنوعی اعتباری کسب کرده، سیاستی که بنوعی تداوم پیدا کرده باشد، سیاستی که بنوعی نشخوار شده باشد.

بنظر میرسد که لنین کسی است که این مطلب را بیان نموده و اوی نمی‌توانست این مطلب را بیان کند مگر بدلیل اینکه اهل سیاست بود و مسلمان نه یک سیاست مدار معمولی بلکه یک رهبر پرولتری. چنین است که لنین برای نشخوار فلسفی غیر قابل تحمل

می باشد و جرئت میکنم بگویم همانقدر غیر قابل تحمل که فروید
برای نشخوار روانشناسانه

مالحظه میشود که رابطه بین لین و فلسفه حاکم فقط سوتفاهم، اختلافات موضعی و یا حتی واکنش ناشی از حساسیت خشمآلود استادان فلسفه نیست که این معلم زاده ، و کیل محقر دادگستری و رهبر انقلابی فعلی به آنان بی هیچ تعارفی اعلام کند که توده این روشنفکران ، خرد بورژواهائی بیش نیستند که در نظام آموزش بورژوازی عمل کرده و مانند دیگر ایدئولوگ ها به توده های دانشجویان جوان دکم های انتقادی و ما بعد انتقادی ایدئولوژی طبقات حاکم را تزدیق می کند . بین لین و فلسفه حاکم رابطه ای کاملا غیر قابل تحمل وجود دارد ، رابطه ای که در آن فلسفه حاکم در سر کوفته تربین جایش یعنی سیاست لمس شده است .

نیمه

ولی بر اینکه به بینیم چگونه مناسبات بین لین و فلسفه باینجا رسیده‌اند باستی کمی به عقب بر گشته و قبل از اینکه از لین و فلسفه بطورکلی سخن بگوئیم موظف هستیم مقام لین را در فلسفه مارکسیستی و بنابراین وضع فعلی فلسفه مارکسیستی را متذکر شویم

این مسله‌ای نیست که من بت‌وانم خطوط اساسی تاریخ آنرا اینجا بیان نمایم؛ به یک دلیل قاطعی قادر با نجام این کار قادر نیستم: دقیقاً باین علت که باستی آن مجھولی^۱ که می‌خواهیم تاریخش را بنویسیم، بشناسیم و وقتی آنرا شناختیم، بدانیم که آیا این مجھول تاریخی دارد یا نه و بعبارت دیگر، حق دارد تاریخی داشته باشد یا نه؟ اینجا «تاریخ» فلسفه مارکسیستی را حتی از دور طراحی نخواهم کرد، بلکه من حبجاً از خلال متون و آثاری که در تاریخ، در پی هم ظاهر شده‌اند، وجود معضل ویژه‌ای^۲ را آشکار خواهم ساخت. این معضل مباحثات مشهوری را در پی داشته که امر و نیز ادامه

دارند. ما می‌توانیم وجود آنرا از خلال عنوانی مشهود ترین این مباحثات متذکر شویم: جوهر تئوری مارکسیستی چیست؟ علم یا فلسفه؟ آیا مارکسیسم در جوهر خود یک فلسفه، «فلسفه عمل»^۱ است؟ – در این صورت ادعاهای علمی اظهار شده بوسیله مارکس به چه معنایی هستند؟ یا بر عکس مارکسیسم در جوهر خود علم است، ماتریالیسم تاریخی، علم تاریخ؛ اما در این صورت فلسفه آن یعنی ماتریالیسم دیالکتیک چه منزلتی دارد؟ یا اگر تمایز کلاسیک بین ماتریالیسم تاریخی (علم) و ماتریالیسم دیالکتیک (فلسفه) را قبول نمائیم چگونه می‌توان این تمایز را مورد تفکر قرار داد: بصورت سنتی یا بصورت جدید آن؟ یامناسبات بین ماتریالیسم و دیالکتیک کدامند؟ دیالکتیک چیست: صرف روش یا کل فلسفه؟

این معضل هایی نگذیره مباحثات ویژه‌ای شده است. اینجا می‌خواهم این فکر را القاء نمایم که این معضل شاهدی از یک واقعیت تقریباً معماً آمیز و مسائل^۲ کلاسیک فوق الذکر نوعی پرداخت و تعبیر آن می‌باشد. بطود خلاصه می‌گوئیم که فرمول بندهای کلاسیک این معضل را منحصر آبصورت مسائل فلسفی و بنا بر این در بطن آنچه

شاید بهتر باشد «پراکسیس»^۳ Philosophie de la Praxis را به «عمل اجتماعی و تاریخی» ترجمه نمود.

2 – Question

که مانشخو ارفلسفی نامیده این، تعبیر می نمایند؛ در حالیکه بلاشک باستی این معضلات را در خلال مسائل فلسفی ئی بیان دیشیم که معضلات تمی توائف جای خود را به اصطلاح دیگری ندهند: اصطلاح مشکل^۱ یعنی معرفت عینی (بنا بر این علمی). فقط باین یکانه شرط است که، بدون تردید، فهم خلط مبحثی که بطوری ناپخته اساسی ترین دست آورد تئوریک مارکسیسم را در فلسفه بصورت مسائل فلسفی مورد تفکر قرار داده، ممکن میگردد، یعنی تأکید بر نوعی مشکل که کاملاً می توافند تایجی فلسفی ایجاد نماید اما در مقیاسی که این مشکل، در آخرین وله، خود یک مسله فلسفی نیست؟

اگر من عامداً اصطلاحاتی را که محتضمن این تمايزات(مشکل علمی، مسله فلسفی) است بکار میبرم نه باین دلیل است که می خواهم

۲- تعبیرات « معضل »، « مشکل » و « مسله » از نظر Probleme مؤلف حائز اهمیت فراوان هستند و باستی با دقت مورد توجه قرار گیرند. این جمله در ابهام خود می خواهد بگوید که فلسفه مارکسیستی بعارت دیگر مشکلات علمی، مسائل فلسفی را ایجاد می نمایند. کسانی که « دچار خلط مبحث » هستند و متزلت فلسفه و علم مارکسیستی را به درستی تمیز نمی دهند، « معضلات » را از « خلال مسائل فلسفی » می اندیشنند درحالیکه « مسائل فلسفی » خود فقط بصورت « مشکلات » یعنی « معرفت عینی » و بنا بر این علمی و با حرکت از آنها قابل افتدیشیده شدن هستند. در این باره مراجعه شود به مقاله اول این مجموعه، مصاحبه آلتوسر تحت عنوان « فلسفه بمثابة سلاح انقلاب »، سوال سوم و نیز قسمت دوم سوال پنجم: « فلسفه وابسته به علوم می باشد » . . .

کسانی که دچار چنین خلط مبحثی شده‌اند مورد قضاوت قرار دهم، زیرا همهٔ ما دستخوش چنین اشتباهی هستیم و حق داریم فکر کنیم چنین خلط مبحثی اجتناب ناپذیر بوده و هست تا جائی که خودفلسفهٔ مارکسیستی به دلائل ضروری دچار آن بوده و هنوز هم هست.

زیرا که، در نهایت، کافی است، از زمان تزهائی در بارهٔ فوئرباخ باین طرف، نظری بر تأثیر فلسفهٔ مارکسیستی بیافکیم تا ملاحظه نمائیم که این تأثیر نمایشی بدیع ارائه میدهد. اگر در این مطلب با من هم عقیده باشید که بایستی از آثار جوانی مارکس صرف نظر نموده (می‌دانم که بعضی از شما علیرغم دلائل ارائه شده امتیاز مهی از دست میدهد) و این اظهار از مارکس را قبول نمود که ایدئولوژی آلمانی، «تسویه حسابی است با آکاهی فلسفی قبلی» و بنابر این انقطاع و نوعی دکر کونی در تفکر مارکس - و اگر بخواهیم آنچه را که بین تزهائی دربارهٔ فوئرباخ (نخستین نشانهٔ گستاخی، ۱۸۴۵) و آنتی دوهرینگ انجلس، ۱۸۷۷ اتفاق افتاده خوب ملاحظه نمائیم این فضای طولانی خلاصهٔ فلسفی نمی‌تواند نظر ما را جلب ننماید. یازدهمین تز دربارهٔ فوئرباخ میگفت: «فلاسفه کاری نکرده‌اند جز تعبیر جهان ولی مسله عبارتست از تغییر آن.» این عبارت ساده بنظر می‌آید نوید بخش فلسفهٔ نوینی باشد که دیگر فلسفهٔ تعبیر بلکه متوجه تغییر جهان خواهد بود. و انگهی بدين گونه بود که

این تز بعدها خواهد شد؛ نیم قرن بعد توسط لابریولا^۱ و سپس توسط کرامشی^۲ که مارکسیسم را اساساً به مثابه فلسفه‌ای نوین، «فلسفه عمل» تعریف نمودند. معذالک باستی باین امر بدیهی تسلیم شد که این عبارت پیامبرانه بلافاصله هیچ فلسفه نوین و بهر تقدیر هیچ گفتار فلسفی^۳ نوینی ایجاد نکرد، بلکه بر عکس سکوت فلسفی درازی را سبب شد. این سکوت فلسفی در ملاعه عام شکسته نشد مگر بوسیله امری کاملاً ظاهری و اتفاقی و پیش بینی نشده: مداخله شتابزده انگلیس که مجبور بود به نبرد ایدئولوژیک علیه دو هرینگ پرداخته و وی را «در قلمرو خاص خود وی تعقیب نماید» تا بتواند در بر این نتایج سیاسی نوشتۀ های «فلسفی» این استاد کوردل ریاضیات که تأثیرش به نحوی خطرناک بر سویالیسم آلمانی گستردۀ شده بود، مقابله نماید.

پس این موقعیت عجیب چنین است: تزی که بنظر می‌آید انقلابی را در فلسفه نوید می‌دهد، و سپس سی سال سکوت فلسفی و سرانجام چند فصل مشاجرۀ آمیز فلسفی که انگلیس به دلائل سیاسی و ایدئولوژیک در مقدمه بر بک خلاصه پر اهمیت تئوری های علمی مارکس بدیهه‌سازی نموده و به طبع رساند. آیا باستی نتیجه گرفت

که ما با قرائت یازدهمین تز که نوید بخش انقلابی فلسفی است دستیخوش پنداری فلسفی و ناظر به گذشته هستیم ؟ آری و نه . اما قبل از اینکه نه بگوئیم ، تصور می کنم بایستی بدوآ بطوری جدی آری بگوئیم . آری ما در اصل قربانی پنداری فلسفی هستیم . آنچه در تزهایی در باره فوئر باخ ارائه شده ضرورتاً بزنفلسفی حکایت از قطع رابطه باهر گونه فلسفه معظوف به تعبیر جهان داشت ، چیزی غیر از فلسفه ای نوین : علمی جدید ، علم تاریخ که مارکس میرفت تا در این دلولوژی آلمانی نخستین پایه های هنوز بسیار آسیب پذیر آفرانی ریزی نماید .

بنابراین خلاصی که بدنبال نوید یازدهمین تز آمده پر است از یک علم ، پراز کوششی سخت ، طولانی و پر مخاطره که علمی بی سابقه را آغاز نمود . عملی که مارکس تا آخرین مسواده های « سرمایه » که هر گز نتوانست به پایان برد ، تمامی عمر خود را صرف آن نمود . این پیش از علمی مبین نخستین دلیل ژرفی است که تز یازده حتی اگر ، پیامبرانه ، حادثه ای که می توانست داغ خود را بر فلسفه بنهد ، نوید میداد ، نیزی تو انست جای خود را به یک فلسفه بدهد ؟ یا بهتر بگوئیم آن تز همیباشستی نسخ^۲ رادیکال هر نوع فلسفه موجود را اعلام نماید

تا بتواند کار تکوین تئوریک کشف علمی مارکس را در درجه اول اهمیت قرار دهد.

هم چنانکه میدایم این نسخه ریشه‌ای فلسفه صریح‌آ در ایدئولوژی آلمانی ثبت و ضبط شده است. مارکس در این اثر میگوید باستی خود را از شرکیه هوشهای فلسفی نجات داده، به مطالعه واقعیت تحصلی^۱ پرداخته و پرده‌های پندار فلسفه را درید تا سرانجام واقعیت را چنانکه هست دید.

ایدئولوژی آلمانی نسخه فلسفه را بنیانی یک تئوری فلسفه بمثابه اضغاث و احلام و فریفتاری^۲ یا، برای اینکه تمام مطلب را ادا نمائیم، فلسفه بمثابه رویا^۳ قرار میدهد، رویائی که از آن چیزی ساخته شده که من آنرا بقایای روزانه^۴ تاریخ واقعی انسانهای حقیقی می‌نامم، بقایائی که مبلس بوجوی صرف تخيیلی بوده و در بطن آن همه چیز نظمی بازگونه دارد. فلسفه همچون مذهب و اخلاق، فقط ایدئولوژی می‌تواند باشد. فلسفه تاریخ ندارد و آنچه بنظر می‌آید در آن جریان دارد، در حقیقت بیرون از آن میگذرد، تنها در تاریخ، تاریخ حیات مادی انسانها در این صورت علم نفس امر واقع^۵ است. امر

1 Positive 2 – hallucination et mystification

3 – Reve 4- Restes diurnes

5 – Le reel memo

واقع با تخریب ایدئولوژی‌هایی که آنرا مستود نموده‌اند، مکشوف و شناخته می‌شود؛ در نخستین ردیف این ایدئولوژی‌ها فلسفه‌قرارداد. اندکی در این لحظه دراماتیک توقف نمائیم تا به معنا و مفهوم آن بپی به بریم. در واقع انقلابی تئوریکی که یازدهمین تز ثوید میدهد عبارتست از بنیان‌گذاری یک علم تلویق، با استفاده از یک مفهوم باشalar تصویری کنم بتوانیم حادثه تئوریکی که این علم تویین را افتتاح‌می‌نماید بمثابه «گستگی معرفتی» تعریف نمائیم.

مارکس علم نوینی را پایه گذاری کرده یعنی نظامی نوین از مفاهیم علمی^۱ به جای تزیب تصورات کلی ایدئولوژیک^۲ که در گذشته حاکم بود، قرارداد؛ مارکس علم تاریخ را آنجائی بنا نهاد که چیزی جز فلسفه‌های تاریخ وجود نداشت. وقتی فیگوئیم مارکس به نظام تئوریکی از مفاهیم علمی، در قلمروی که سابقاً فلسفه‌های تاریخ در آن حکومت میکردند، دست یافته، استعاره‌ای را بکار می‌بریم که چیزی جز یک استعاره نیست زیرا ما این فکر را الفاء می‌نماییم که در همان فضا، فضای تاریخ، مارکس یک تئوری علمی را به جای تئوری‌های ایدئولوژیک نشانده. در واقع خود این قلمرو، از این جا به جائی دستخوش تغییر شده، اما با این احتیاط مهم من پیشنهاد

1 - Systeme de Concepts scientifique

2 - Agencement de notions ideologique

می کنم که موقتاً این استعاره را حفظ نموده و حتی به آن شکلی دقیق تر
اعطا نماییم .

در حقیقت اگر اکتشافات بزرگ علمی تاریخ بشری را ملاحظه
نماییم ، بنظر می آید بتوانیم آنچه را که علوم می نامیم بمثابه صورت
بندهای فاحیه ای به آنچه که قاره های بزرگ تئوریک می نامیم
ربط دهیم با فاصله ای که اینک داریم و بدون تعدد بر آینده ای که
خواهیم ساخت می توانیم استعاره تصحیح شده خود را بکار برد و
بگوییم قبل از مادر کس فقط دو قاره بوسیله گستگی های معرفتی
متداوم بر روی معرفت علمی باز شده بود : قاره ریاضیات بایونانیان
(بوسیله تالس یا کسانی که اسطوونه با این نام عنوان نموده) و
قاره فیزیک (با گالیله و اخلاقش) . علمی مانند شیمی که با گستگی
معرفتی لاووازیه پایه گذاری شد علمی است فاحیه ای از قاره فیزیک ؛
این را اکنون همه میدانند . علمی مانند زیست شناسی که فقط حدود
ده سال قبل به نخستین مرحله گستگی معرفتی که با داروین و مندل
شروع شده بود پایان بخشید ، با ادغامش در شیمی ملکولی به نوبه
خود وارد قاره فیزیک می گردد . منطق به صورت جدید آن در قاره
ریاضیات وارد می شود و غیره . در عوض بنظر می آید که فروردید قاره
جدیدی را افتتاح نموده و ما فقط به اکتشاف آن شروع می کنیم .
اگر این استعاره می تواند از بوته آزمایش موفق بیرون بیآید

جامعه‌شناسی اقتصادی بی‌نظیر که متأسفانه نزد جامعه‌شناسان ناشناخته است و تکامل سرمایه‌داری در روسیه نام دارد و در امپریالیسم و غیره در پی اصلاحات قبلی آمده است. حتی امروز نیز، خواه آگاهی به آنرا قبول نمائیم خواه نه، ما در فضای تئوریک نشانه‌گذاری شده و افتتاح شده با این گستگی قرار داریم. این گستگی مانند دو گستگی دیگر دو قاره‌ای که می‌شناسیم تاریخی را افتتاح نموده که هر گز انجامی نخواهد داشت.

باین دلیل است که بایستی یازدهمین تز در بارهٔ فوئر باخ را نه بعنوان نوید یک فلسفه نوین بلکه بمتابهٔ اعلام ضروری قطع را بسطه^۱ بافلسفه که جای خود را به بنیان‌گذاری علمی نوین میدهد، مورد مطالعه قرار دهیم. باین دلیل از نسخ ریشه‌ای کل فلسفه تا آن «اتفاق» نامنظر که باعث بوجود آمدن فصول فلسفی آتفی دوهرینگ شده سکوت فلسفی طولانی بر قرار است که در آن فقط علمی نوین سخن می‌گوید.

مانند هر علم دیگری البته این علم ماقریالیست است و به همین جهت تئوری عام آن ماقریالیسم دیالکتیک «نام دارد. بدین ترتیب ماقریالیسم صرفاً عبارتست از وضعیت دقیق دانشمند در مقابل واقعیت موضوع خود که بوی اجازه میدهد. هم چنانکه انگلکس خواهد

1 – Rupture

پیشنهاد ذیل را ارائه میدهیم . مارکس قاره علمی جدیدی (سومین) ،
 قاره تاریخ وابا یک گستگی معرفتی که نخستین بجزء آن بعد از
 اینکه در تزهای فوئرباخ اعلام نموده بود به نحوی کاملاً متزلزل
 در ایدئولوژی آلمانی بر روی معرفت علمی گشوده شد : این گستگی
 معرفتی بدینه است حادثه‌ای در یک لحظه خاص نیست . حتی می‌توان
 با تعمیم بوسیله قیاس ، بر مبنای بعضی از اجزاء آن ، چیزی مانند
 حس مبهمی از گذشته بر آن اعطای نمود . به‌رحال این گستگی
 بوسیله نخستین نشانه‌هایش قابل روئیت می‌گردد اما این نشانه‌ها
 فقط نشان آغاز یک تاریخ بی‌انجام را دارد . مانند هر گستگی
 دیگری در واقع این گستگی نوعی گستگی متداوم^۱ می‌باشد که
 در دورن آن اصلاحات^۲ پیچیده قابل مشاهده است .

با این بیان هنی توان در فقراتی از نوشه‌های مارکس عمل این
 اصلاحات و تغییرات را که مفاهیم اساسی و ترتیب تئوریک آنها را
 تحت تأثیر قرار میدهد به نحوی تجربی مشاهده نمود : در مانیفست
 و فقرفلسفه سال ۱۸۴۷ ، در اشتراک در نقادی اقتصاد سیاسی سال
 ۱۸۵۷ ، در دستمزدها ، قیمت‌ها و سودها سال ۱۸۶۵ ، در نخستین
 کتاب سرمایه سال ۱۸۶۷ و غیره .

تغییرات تکاملی دیگر در آثار لین و بخصوص در این اثر

گفت، « طبیعت را بدون هیچ اضافه خارجی » درگ نماید. در اصطلاح نسبتاً عجیب « ماتریالیسم تاریخی » (زیرا که برای مشخص نمودن شیمی از اصطلاح ماتریالیسم شیمیائی استفاده نمی‌توان کرد) ، ماتریالیسم هم میان قطع رابطه‌ای است با آیده‌الیسم فلسفه‌های تاریخ و هم استقرار علمیت^۱ در قلمرو تاریخ. در این صورت ماتریالیسم تاریخی بمعنای علم تاریخ است.

پس اگر چیزی بنام فلسفه مارکسیستی بتواند بوجود آید بنظر میرسد حاصل تکوین خود این علم خواهد بود؛ در غربابت خود این علم بسیار بدیع، خواهر علوم موجود خواهد بود که بعد از دراز زمانی که پیوسته تغییرات فلسفی داشت انقلاب علمی که آنرا ایجاد می‌کند، جدا می‌کند، بوجود می‌آید.

در واقع قبل از اینکه خوب بتوانیم علل این سکوت فلسفی را ادراک نمائیم بی آنکه بخواهیم کاری جز نشان دادن آن بوسیله داده های تجربی انجام دهیم، مجبور هستیم تزی را در بازه مناسبات بین علم و فلسفه ارائه نمائیم. لذین کتاب دولت و انقلاب خود را با این ملاحظه تجربی ساده آغازمی‌نماید: دولت همیشه وجود نداشته دولت را فقط در جوامع طبقاتی میتوان مشاهده نمود. به همان سان ما میگوئیم: فلسفه پیوسته وجود نداشته است؛ وجود فلسفه را فقط

در دنیائی می‌توان مشاهده نمود که در آن آنچه علم یا علوم نامیده میشود وجود داشته باشد. علوم بمعنای دقیق‌کلامه: رشته‌ای تئوریک یعنی برهانی و تعقلی و نه انبوهی از نتایج تجربی.

* * *

و اینک بیان تجربی این تر.

برای اینکه فلسفه متولد (یا دوباره متولد) شود، لازم است که علوم وجود داشته باشند. شاید باین دلیل فلسفه به معنای دقیق آن با افلاطون آغاز شده که خود حاصل وجود ریاضیات یونانی بود. فلسفه با دکارت دچار تغییراتی بنیادی شد که آن نیز حاصل انقلاب جدیدی در فیزیک گالیله بود و توسط کانت، تحت تأثیر کشف نیوتن اصلاح شده و با هوسرل^۱ در اثر علم قوانین صوری و مسلم^۲ در قالبی تازه ریخته شد. اینجا من فقط می‌خواهم این موضوع را القاء نمایم ولی بایستی آنرا به محک تجربه زد تا بتوان به نحوی تجربی ملاحظه نمود، که بالاخره وقتی هگل می‌گفت فلسفه‌زمانی طلوع می‌کند که

1 - Husserl

2 - Axiomatique

شاخه‌ای از منطق صوری و منطق ریاضی که نمادهای بدون محتوا را مورد بررسی قرار داده و نظامی از قوانین مسلم علمی معین بدون ارائه برآهین آنها سازمان میدهد.

شب فرا رسیده باشد اشتباه نمی کرد! : وقتی که علم متولد شده در سپیده دم ، فاصله زمانی یک روز درازی را پشت سر گذاشته باشد .
بنابراین فلسفه نسبت به علم که تولد در شکل اولیه یا تولد در باره آن را در اثر انقلابات موجب میگردد ، یک روز طولانی که میتواند سالها و نیم یا یک قرن ادامه یابد ، تأخیر دارد .

۱ - آلوسٹر اینجا بمطلبی اشاره می کند که هگل در مقدمه فلسفه حقوق خود بیان داشته . هگل در این مقدمه بیان می کند که فلسفه پیوسته نسبت به حوادث و واقعه های جهان خارج متأخر میباشد و وقتی دوره ای از قاربخ به پایان رسید و یا واقعه های حادث شد آنگاه فلسفه به ادراک آن اقدام می نماید و بنابر این فلسفه نمیتواند بگوید جهان چگونه باید باشد . هگل میگوید : « ... خاطر نشان می سازیم که بهن حال فلسفه پیوسته در تأخیر است . فلسفه بمنابع تفکری در باره جهان فقط وقتی پدیدار میگردد که واقعیت رسانده باشد ... بعد از اینکه [فلسفه] جوهر جهان را به نحوی مفهومی ادراک نمود (erfasst) جهان را تحت صورت قلمرو مثل دوباره بنیان می نهد ... » مراجعت شود به متن آلمانی فلسفه حقوق در جلد هفتم چاپ جدید ص ۲۸

Hegel , Rechtsphilosophie , Suhrkamp ,
Verlag , Frankfurt 1970

باید قبول داشت که ضربه حاصل از گستگی‌های علمی بلا فاصله احساس نمی‌گردد و مدت زمانی لازم است تا در فلسفه تغییراتی حاصل شود.

بدون شک بایستی نتیجه گرفت که کار تکوین فلسفی، متصل به کار تکوین علمی است و هر یک دردیگری به فعالیت مشغول می‌باشد. دوشن است که مقولات نوین فلسفی در فعالیت علم نوین مدون می‌گردد، اما در بعضی موارد (افلاطون، دکارت) آنچه فلسفه نامیده می‌شود، نقش آزمایشگاهی را ایفاء می‌کند که مقولات جدید لازم برای مفاهیم علم جدید در آنجا ساخته می‌شوند. بعنوان مثال آیا در مکتب دکارت نبود که مقوله جدید علیت تدوین شد؟ مقوله‌ای که برای فیریک گالیله که با علت ارسطوئی بمتابه یک «مانع معرفتی» در تصادم بود، ضرورت داشت. اگر اضافه نمائیم که حوادث بزرگ فلسفی که مامی‌شناسم (فلسفه قدیم متعلق به افلاطون، فلسفه جدید متعلق به دکارت) آشکارا به افتتاح دو قاره بزرگ علمی، ریاضیات یونانی و فیریک گالیله، قابل ارجاع هستند، می‌توانیم (و این جمله به حالت تجربی خود باقی می‌ماند) به اعلام چند استنتاج درباره آنچه که فکر می‌کنیم می‌توان فلسفه مارکسیستی نامید، به پردازیم.

سه استنتاج :

استنتاج نخست . اگر حقیقتاً مارکس قاره جدیدی در برابر معرفت علمی افتتاح نموده ، کشف علمی وی می بایستی چیزی بمتابهه یک اصلاح و تغیر مهمی در فلسفه را باعث شده باشد . شاید تزیازدهم از زمان خود جلوتر بود : این قرآن به خوبی حادثهای بزرگ در فلسفه را نوید میداد و بنظر میرسد نوید مناسبی بوده باشد .

* * *

استنتاج دوم . فلسفه وجود ندارد مگر با تأثیری نسبت به انگیزش علمی . بنا بر این فلسفه مارکسیستی بایستی نسبت به علم مارکسیستی تاریخ تأثیر داشته باشد . بنظر میرسد که وضع چنین بوده باشد . شاهد این مدعایم تو اند خلاصه سی ساله بین تزهای فوئر باخ و آتنی دو هرینگ و هم چنین تعلل های بعدی بوده باشد که حتی امر و ذهن از جهات زیادی در همانجا متوقف شده ایم .

* * *

استنتاج سوم : ما این شانس را داریم که در تکوین علم مارکسیستی عناصر تئوریک پیشرفت های برا بای تدوین فلسفه مارکسیستی .

با توجه به فاصله‌ای که نسبت به تأخیری آن داریم - از آنچه که فکر می‌کردیم، در دست رسانش باشیم. لینین هیگفت در سرمایه عار کس است که بایستی دیالکتیک - اصطلاحی که در نظر وی شامل فلسفه‌مارکسیستی نیز میشد - آنرا جستجو کرد. باید چیزی در سرمایه پیدا کرد که بتوان توسط آن مقولات فلسفی جدید را ساخته و به امام رساد: مطمئناً این مقولات در «سرمایه» بکار برده شده‌اند و بنظر میرسد که واقع‌چنین بوده باشد. باید سرمایه را خوانده و خود را وقف کار [در باره آن] نمود.

همیشه این روز طولانی است ولی خوشبختانه قسمت اعظم آن سپری شده و باین ترتیب بزودی شب قرار سیده و فلسفه مارکسیستی طلوع خواهد نمود^۱.

۱ - نویسنده در جملات فوق به مطالبی از لینین اشاره می‌کند که بنظر ما برای فهم مطلب ضروری است. لینین در یادداشت‌های فلسفی خود به کرات بر اهمیت علمی و منطقی «سرمایه» تأکید نموده و در ک منطقی آن کتاب را برای بسط و تکامل مارکسیسم ضروری دانسته است. بعنوان مثال در جائی میگوید: «مارکس کتابی درباره منطق تحریر نکرده ولی منطق «سرمایه» را از خود به بادگار گذاشته.» لینین پیوسته سعی در درک و فهم این منطق خاص «سرمایه»؛ موده و علاقمند بوده است که نه تنها آنرا در آثار خود به کار برده بلکه باحر کت از آن منطق خاص، منطق عام مارکسیسم را نیز استخراج نماید. در این مورد یادداشت‌های وی در جلد چهاردهم مجموعه آثار شایان توجه بسیار است و ما قسمت*

اگر این استنتاجات بعنوان دورنمای آینده ملاحظه شود من جرئت نموده خواهم کفت که آنها نوعی نظم در امیدها و دل مشغولی های ما و هم چنین در بعضی از تفکرات ما بوجود می آورند. بدین ترتیب اساسی ترین دلیل این مطلب را خواهیم فهمید که چرا مارکس در گیر و دار فقر، فعالیت تئوریک بسیار سخت و فوریت های رهبری سیاسی هر گز نتوانست دیالکتیک یا فلسفه ای را که در نظر داشت بنویسد و یا همانطوری که خود باور داشت هر گز فرصتی برای آن پیدا نکرد. بدین ترتیب اساسی ترین دلیل این مطلب را خواهیم فهمید که چرا روزی که انگلمس بالضروره مجبور شد، همانطوری که خود می گوید، «حرفش را در باده مسائل فلسفی بگوید»، نتوانست فلاسفه حرفه ای را قانع نموده و چیزی جز یک مشاجره

*اعظم آن یادداشت‌های درباره دیالکتیک وهگل ترجمه کرده‌ایم که بعداز اتمام تحقیقات درجهت روشن ساختن مطالب پیچیده و مبهم آن یادداشت‌ها، در اختیار علاقمندان خواهیم گذاشت.

۱- آلتوسر باین مطلب اشاره می کند که مارکس می گفت روزی کتابی درباره دیالکتیک خواهم نوشت. ولی گویا مارکس هر گز فرصت آنرا یافت که به وعده خود وفا کند. نظر آلتوسر این است که از آنجائی که فلسفه پیوسته بر علم متأخر می باشد، اصولا در آن زمان نوشتن چنین کتابی ممکن نبود.

قلمی ایدئولوژیک بدیهه سازی نماید. بدین ترتیب دلیل نهائی این مطلب را خواهیم فهمید که محدودیت‌های فلسفی «ماتریالیسم و امپیریو کریتیسیسم» فقط به ضروریات مبارزه ایدئولوژیک مربوط نمی‌گردد.

اینک می‌توانیم بگوئیم فرصتی که مارکس پیدا نکرد، بدیهه سازی فلسفی انگلیس و قانونمندیهای مبارزه ایدئولوژیک که مطابق آنها نمین مجبور شد به برگشت دادن سلاحهای خود خصم بر علیه‌وی اکتفا نماید، این همه می‌تواند عذری باشد و نه دلیل.

دلیل غائی این است که زمان هنوز نه پخته بود و شب فرا فرسیده؛ نه خود مارکس، نه انگلیس و نه نمین هنوز نمی‌نوانسته‌اند آن اثر بزرگ فلسفی که مارکسیست‌ها کم دارند بنویسند بهر حال اگر آنها بعد از ظهور علمی آمدند که فلسفه بدان وابسته است، برای یک فلسفه ضروری، که معذالت نمی‌تواند متولد شود مگر با تأخیری اجتناب ناپذیر، هنوز بسیار زود آمده بودند.

با حرکت از مفهوم این «تأخیر» اجتناب ناپذیر، همه چیز را می‌توانیم بفهمیم حتی سوتفاهم کسانی مانند لوکاج جوان و گرامشی و تمام کسانی که بیوغ آنان (مارکس، انگلیس، نمین) را نداشتند و در مقابل این فلسفه که تولدش بسیار بطي است، بی‌تابی بخارج می‌دادند تا جائی که اعلام نمودند این فلسفه مدت درازی است، از همان آغاز، از زمان

تزهائی درباره فوئر باخ و بدین ترتیب بسیار زمانی قبل از ابداع خود علم مارکسیستی، متولد شده است. و برای اینکه دلیلی بر مدعای ارائه نمایند بساد کی می‌گفتند که چون هر علمی عبارتست از یک «روساخت» و از آنجائی که هر علم موجود در ذات خود «اصالت تحصیلی» و بنا بر این بورژوازی می‌باشد، «علم» مارکسیستی فقط فلسفی می‌تواند باشد و مارکسیسم عبارتست از یک فلسفه، فلسفه‌ای مابعد هگلی، یا «فلسفه عمل».

با حرکت از مفهوم این «تأخیر» ضروری بسیار دیگری از مشکلات می‌توانست روشن شود، حتی در تاریخ سیاسی سازمان‌های مارکسیستی: شکست‌ها و بحران‌های آنها. هم چنانکه سنت مارکسیستی می‌آموزد، اگر درست است که بزرگترین حادثه تاریخ مبارزه طبقاتی – یعنی عمل‌تاریخ بشری، وحدت تئوری مارکسیستی و جنبش کارگری است، می‌توان مشاهده نمود که تعادل درونی این وحدت می‌تواند بعلت سنتی‌های تئوری یعنی آنچه که انحرافات، حتی اگر نامحسوس باشند، نامیده می‌شوند، مورد تهدید قرار گیرند. بدین سان می‌توان محمل سیاسی این مباحثات پر شود تئوریک را در باره آنچه لینین اختلاف جزئی در تعبیر می‌نماید و در جنبش سوسیالیستی و سپس کمونیستی ایجاد شد، فهمید؛ لینین در چه باید کرد؟ می‌گفت: «آنده سوسیال دموکراسی روس می‌تواند برای سالهای بسیار

در از منوط و وابسته به اختلافات جزئی در تعبیر بوده باشد^۱ .

اینک مایلیم فکر کنیم نظر باینکه تئوری مارکسیستی مرکب از یک علم و یک فلسفه است و نظر باینکه فلسفه ضرورتاً نسبت به علم متاخر میباشد و خود علم در تکاملش بعلت این تأخیر دچار وقفه شده در واقع این انحرافات تئوریک اجتناب ناپذیر بودند ، به بعلت اثرات مبارزه طبقاتی بر و در قلمرو تئوری بلکه به خاطر فاصله زمانی درونی خود تئوری .

از این طریق ضمن رجعت به گذشته جنبش کارگری مارکسیستی میتوانیم این انحرافات تئوریک را که منجر به شکست های تاریخی پرولتاریا شدند - یعنی بین الملل دوم برای اینکه شکست های دیگری را ذکر نه نمائیم - به نام اصلی شان بخوانیم . این انحرافات عبارتند از : اکونومیسم ، ولنتاریسم ، اومنیسم (اصالت بشر) ، دگماتیسم ازلوسيونیسم (اصالت تحول) ، اصالت تبعیر به^۲ و غیره . این انحرافات

۱ - رجوع شود به ص ۲۲ کتاب حاضر . نرجمه کتاب لینین باندازه کافی دقیق نیست تا بطور جلدی بتوان مورد بررسی علمی قرار داد . بعنوان مثال مترجم فارسی چه باید کرد ؟ آنچه را که ما « اختلاف جزئی در تعبیر » ترجمه میکنیم به « خردۀ اختلافات » برگردانده . ملاحظه میشود که منظور ، اختلاف در فرمول بندی های بین گروههای مختلف را لینین اراده میکند نه « خردۀ اختلاف » بین این گروهها را . . .

2 - Economisme ، Volontarisme ، Humanisme ،
Dogmatisme ، Evolutionnisme ، Empirisme

در طبیعت خود فلسفی بوده و بوسیله رهبران بزرگ کارگری، انگلستان در درجه اول، بصورت اینحرافات فلسفی افشاء شده‌اند. اینک کاملاً آماده هستیم تا به فهمیم چگونه این اینحرافات حتی کسانی را که آنها را افشاء می‌نمودند، غرق نمودند. آیا این اینحرافات نظر به تأخیر ضروری فلسفه مارکسیستی اجتناب ناپذیر نبودند؟ سعی کنیم تا آخر راهمان را دنبال نمائیم. اگر چنین است، حتی در بحران ژرفی که امروزه در جنبش بین‌المللی کارگری تفرقه انداخته، فلاسفه مارکسیست می‌توانند از فرط امیدواری در مقابل کوشش‌های غیر مترقبه‌ای که تاریخ در برابر آنان قرار داده به خود به لرزند. هم چنانکه نشانه‌های فراوانی بر آن دلات دارند اگر حقیقتاً تأخیر فلسفه مارکسیستی امروزه تا حدی می‌تواند جبران شود نه فقط گذشته روش خواهد شد بلکه شاید آینده نیز بتواند دچار تغییر گردد.

در این آینده دستاخوش تغییر، عدالت در مورد تمامی کسانی که اجباراً در شرایط متناقض بین ضرورتهای سیاسی و تأخیر فلسفی زیسته‌اند، رعایت خواهد شد. عدالت در مورد یکی از بزرگترین این بزرگان، لینین رعایت خواهد شد. عدالت. در آن زمان اثر فلسفی وی به پایان خواهد رسید. پایان یافته یعنی تصحیح و کامل شده. مگر نه این است که تجلیل و خدمت بسیاری به این مردمدیون

هستیم، مردی که بخت با وی یار بود تا برای سیاست در فرستاده مناسبی متولد شود لیکن به علت عدم مساعدت بخت برای فلسفه قبل از موقع تولد یافت با این همه چه کسی تا به حال تاریخ تولد خود را انتخاب کرده است؟

چهار

اینک با آگاهی از علل تأخیر فلسفه مادر کسیستی نسبت به علم تاریخ، می‌توانیم به کمک «تاریخ» تئوری مادر کسیستی، مستقیماً به سوی لینین رفته و در کاوش آثار وی وارد شویم. اما «رویای فلسفی» ما زائل می‌گردد زیرا امور سادگی و بی‌آلایشی این رویای فلسفی را ندارند.

من اندکی نسبت به نتیجه پیش می‌افتم. نه! لینین برای فلسفه خیلی زود زاده نشده بود؛ هرگز برای فلسفه خیلی زود زاده نمی‌شویم. اگر فلسفه تأخیر دارد، اگر این تأخیر آنرا به فلسفه تبدیل می‌کند، چگونه می‌توان نسبت به تأخیری که تاریخی ندارد ندارد در تأخیر بود؟ اگر قرار است به هر نحوی شده از تأخیر سخن بگوئیم، این ما هستیم که نسبت به لینین در تأخیر هستیم. تأخیر ما نام دیگری است برای سهو و خطأ، زیرا که از نظر فلسفی نسبت به مناسبات لینین و فلسفه در اشتباه می‌باشیم. مناسبات لینین و فلسفه در فلسفه، در درون «بازی» ئی که فلسفه را قوام می‌بخشد، بیان

می شود . اما این مناسبات ، فلسفی نیستند زیرا که این « بازی » خود فلسفی نمی باشد .

علاوه‌نمود سعی نمایم داعیه‌های این نتایج را بصورتی موجز و منظم و ضرورتاً خلاصه ضمن انتخاب اثر بزرگ « فلسفی » لنین ، « ما قریالبسم و امیریو کریتیسیسم » بعنوان موضوع تحلیل عنوان نمایم . شرح این مطلب را به سه بخش تقسیم خواهم کرد :

۱ - مهم ترین تزهای فلسفی لنین

۲ - لنین و پرایلیک فلسفی

۳ - لنین و موضع گیری در فلسفه

بمناسبت هر یک از این نکات سعی خواهم نمود دست آوردهای جدید لنین را در فلسفه مارکسیستی نشان دهم .

* * *

۱ - مهم ترین تزهای فلسفی لنین .

تز در نظر من مانند هر کس دیگر عبارتست از موضع گیری

فلسفی لین که در معرفضات^۱ فلسفی ثبت شده است. عجالتتاً ایرادی که فلسفه‌دانشگاهی برای نخواندن «ماقون بالیسم و امپریو کریتیسیسم» بهانه قرار داده، بکناری می‌نهم: اصطلاحات مفهومی منتزع^۲ این مطلبی است در خوریک مطالعه جداگانه که در واقع لین از همان آغاز^۳ شگفت‌انگیز «ماقون بالیسم و امپریو کریتیسیسم» که مازایک باره به برکلی^۴ و دیدور^۵ بر میگرداند، در فضای تئوریک اصالت تجربه سده ۱۷ و بنا بر این در نظام مشکلات^۶ فلسفی «رسماً» ماقبل انتقادی – اگر گفته شود که فلسفه با کافت «بطور درسمی» انتقادی می‌گردد – قرار دارد.

وقتی وجود این نظام مراجعت و منطق ساختی آن شناخته شد، فرمول بندی‌های تئوریک لین بمعابهٔ نتایج و معلوتهاي اين منطق توضیح داده می‌شوند، حتی تغییرات باور نکردنی که لین در اصطلاحات مفهومی و مجرد اصالت تجربه وارد می‌کند تا آنها را بر علیه اصالت تجربه بکار گیرد، زیرا اگر وی در قلمرو نظام مشکلات اصالت تجربه عینی (که لین گاهی اصالت حسیات^۷ عینی می‌نامد) می‌اندیشد و اگر صرف اندیشه در قلمرو این نظام به فرمول بندی‌های

4 – enonce 2 – la Termiologie categoriale

3 – Berkeley 4 – Diderot

5 – Problematique 6 – Sensualisme

وی آسیب می دساند ، لیکن در بعضی از حرکات تفکر لینن هیچکس انکار نمی تواند بکند که وی نمی اندیشد یعنی به نحوی منظم و دقیق به تفکر نمی بردازد . آن تفکری که برای ما حائز اهمیت می باشد تفکری است که تزهائی ارائه می دهد . تزهائی که به حالت بر همه ارائه شده اند به قرار ذیل هستند و من بین سه تز تمایز قابل خواهم شد .

تز نخست . فلسفه علم نیست . فلسفه از علوم متمایز است .
مقولات فلسفی از مفاهیم علمی متمایز هستند .

این تز بسیار اساسی است . من فقط به نقطه قاطع و سر نوشت ساز اشاره خواهم نمود : مقوله ماده ، نقطه حساس برای فلسفه ماتریا . لیستی و کلیه ارواح فلسفی که خواستار بیجات یعنی مرگ ماده هستند .
بنا بر این لینن بالصراحت می کوید که تمیز بین مقوله فلسفی ماده و عفهوم علمی آن برای فلسفه مادرکسیستی اهمیت حیاتی دارد .

« ماده مقوله ای است فلسفی . »^۱ « یگانه خاصیت ماده که قبول آن ماتریالیسم فلسفی را تعریف می نماید این است که ماده واقعیتی عینی است . »^۲

نتیجه می شود که مقوله فلسفی ماده که عبارتست از تز وجود

۱ - لینن ، ماتریالیسم و ... ص ۱۱۰ (بزبان فرانسه)

۲ - همان اثر ، ص ۲۳۸

و عنیت، هر گز نمی‌تواند با محتوا‌ای مفاهیم علمی‌ماده‌اشتباه شود. مفاهیم علمی‌ماده شناخت‌های منبوط به وضع تاریخی علوم را نسبت به موضوع این علوم تعریف می‌نمایند. محتوا‌ای مفهوم علمی‌ماده با تکامل یعنی عمیق‌تر شدن معرفت علمی تغییر پیدا می‌کند. معنای مقوله‌فلسفی‌ماده تغییر پیدا نمی‌کند زیرا این معنا به موضوع علم منبوط نشده و عنیت معرفت علمی یک موضوع را تائید می‌کند. مقوله‌ماده نمی‌تواند تغییر پیدا کند؛ این مقوله «مطلق» می‌باشد. نتایجی که لینین از این تمایز استخراج می‌کند بسیار اساسی‌اند. نخست در مورد آنچه که در آن‌زمان «بحران فیزیک» نامیده می‌شد. لینین به استقرار حقیقت می‌پردازد: فیزیک به هیچ وجه دستخوش بحران نیست بلکه رشد می‌کند. ماده «زائل» نشده است بلکه فقط مفهوم علمی‌ماده دستخوش تغییر شده و در آینده نیز پیوسته دستخوش تغییر خواهد شد زیرا که فرایند معرفت حتی در موضوع خود نامتناهی است.

بحران علمی کاذب علم فیزیک چیزی نیست جزیک بحران یا وحشت فلسفی که در طی آن ایدئولوگی‌ها حتی آنهایی که در عین حال دانشمند نیز هستند آشکارا ماتریالیسم را مورد حمله قرار می‌دهند. وقتی آنان اعلام می‌کنند که ماده‌زائل شده است بایستی

کفتار خاموش آرزوی آنها فهمیده شود : کاش ماتریالیسم را
و نابود شود !

* * *

و لئین تمام دانشمندان فیلسفه گذشته را که فکر می کردند آفتابشان بر لب بام رسیده است ، افشاء نموده و می کوبد . چه چیزی از این شخصیت‌ها باقی مانده است ؟ چه کسی آنان را می‌شناسد ؟ می‌توان گفت که لئین ، این جاهل در فلسفه ، لااقل فراستی داشته است . کدام فیلسوف حرفه‌ای ، بدون تردید و تأمل ، می‌توانست مانند وی مطلقاً تنها ، قبل از همه و با چنان اطمینانی بر علیه همه اینان ببردی ظاهرآ بی‌ثمر آغاز نماید ؟ دوست دارم نامی برای مثال ذکر نمایید البته بجز هوسرل ، متعدد عینی لئین بر علیه اصالت تاریخ^۱ و اصالت تجربه ، ولی متعددی موقعی که نتوانست در فقطه‌ای با وی تلاقي نماید فیرا بعنوان یک « فیلسوف » خوب باورداشت که میتواند « به جائی » برسد .

اما تقریباً از اوضاع و احوال فوری و بلا واسطه آن زمان فراتر می‌رود . اگر بایستی مطلقاً بین مقوله فلسفی ماده و هر مفهوم علمی امتیاز قائل شد از این مطلب حاصل می‌شود که ماتریالیست‌ها ای

که مقولات فلسفی را به موضوعات علوم که گوئی مقولات، مفهوم آن موضوعات هستند، اطلاق^۱ می نمایند دچار « خلط مبحث »^۲ هستند. مثال: کسی که مقولات ماده، روح یا ماده، آگاهی را مانند مفهوم بکار می برد این امکان را دارد که در دام تناقضات منطقی^۳ بیافتد زیرا که « تقابل بین ماده و آگاهی معنای مطلقی ندارد مگر در گستره‌ئی بسیار محدود و در محدوده مسائل بنیادی و معرفتی : چه چیز تقدم داشته و چه چیز ثانوی است؟ [در فلسفه] . فراتر از این محدوده [یعنی علوم] در نسبیت این تقابل هیچ تردیدی نیست. »^۴

من نمی توانم بر سایر نتایج که دارای محمل پر اهمیتی هستند تأکید نمایم مثل این مطلب که تمایز بین فلسفه و علوم از دیدگاه لین، ضرورتاً، میدان یک تئوری تاریخ معرفت را می گشاید که لین در تئوری خود مربوط به محدودیت‌های تاریخی هر حقیقی (یعنی هر معرفت علمی) بمتابه تئوری تمایز بین حقیقت مطلق و حقیقت نسبی (در این تئوری تحت یگانه زوج مقولات، هم تمایز بین فلسفه و علوم و هم تمایز بین ضرورت تئوری تاریخ و علوم اندیشه شده‌اند) اندیشه شده است.

* * *

1 - appliquent

2 - qui pro quo

3 - Paralogismes

۴ - لین، همان اثر ص ۱۲۸

اینچه فقط می خواهیم آنچه را که ذیلا می آید متذکر شویم .
 تمايز بین فلسفه و علوم ، بین مقولات فلسفی و مفاهیم علمی در واقع
 عبارتست از يك موضع کيری را ديكال فلسفی بر عليه کلیه اشکال اصالت
 تجربه و اصالت تحصل : بر عليه اصالت تحصل و اصالت تجربه بعضی
 از ماتریاليستها ، بر عليه اصالت طبیعت^۱ ، بر عليه نفسانیات^۲ بر عليه
 اصالت تاریخ (در باره این مطلب مراجعت شود به مشاجره قلمی
 شدید اللحن بر عليه اصالت تاریخ بوگدانوف) .

باید اعتراف نمود که از طرف یک فیلسوفی که به مبارزه دعوت
 می شود و با توجه به چند فرمول ما قبل انتقادی و ما قبل کانتی پس
 بدک نیست یا بهتر بگوییم اعجاب‌انگیز است ، زیرا این رهبر بشویک
 سال ۱۹۰۸ که ظاهرآ نه یک سطر از کات مطالعه کرده بود و نه از
 هگل و فقط به بر کلی و دیدرو بسنده کرده بود به دلائل شکفت‌انگیزی
 در مقابل خصم اصالت تحصلی ، نشان از حسی « انتقادی » و تشخیص
 معجزه آسای استراتژیک در مقابل وحدت مذهبی فلسفه « فوق العاده
 انتقادی »^۳ آن زمان دارد .

اعجاب‌انگیزتر از همه این است که لین کوشش می کند این
 مواضع ضد اصالت تجربی را در خود میدان نظام مشکلات اصالت

1 - naturalisme

2 - psychologisme

3 - hyper - critique

تجربی مورد رجوع وی اتخاذ نماید . اینکه بتوان ضمن تفسیر
بوسیله مقولات اساسی اصالت تجربه ، ضد اصالت تجربه شد خود دست
آورده است پر تناقض که با این همه « مسله » کوچکی برای فلاسفه
دارای حسن نیت - اگر بخواهند خوب بررسی نمایند - ایجاد
می کند .

آیا این تصادفاً باین معناست که میدان نظام مشکلات فلسفی ،
فرمول بندی های مفهومی^۱ و مفروضات فلسفی نسبت به موضع کیری
های فلسفی بی تفاوت هستند ؟ آیا این باین معناست که در واقع در
آنچه که بنظر می آید فلسفه را قوام می دهد هبچ اتفاق مهمی
نمی افتد ! عجیب .

* * *

تر دوم . اگر فلسفه از علوم متمایز است بین فلسفه و علوم
علقه ای ممتاز وجود دارد . این علقه به کمک تز ماتریالیستی عنیت
ارائه شده است .

اینجا دو نکته بسیار اساسی وجود دارد .

نخستین نکته به طبیعت معرفت علمی مربوط می گردد . اشارات
موجود در « ماتریالیسم و امپریو کریتیسیسم » بار دیگر در « دفتر های

1 – Formulations categoriales

فلسفی » بازوژرف‌تر شده : این اشارات در طن بوداشت پرایتیک علمی به مخالفت نمین با اصالت تجربه و اصالت تحصل معنا می‌بخشد . در این رابطه نمین همچون شاهدی ملاحظه‌می‌شود که بعنوان یک پرایتیسین واقعی از پرایتیک علمی سخن‌می‌گوید . کافی است که متن‌های منبوط به « سرمایه » مارکس در سالهای ۱۸۹۸ و تحلیل‌وی از « تکامل سرمایه‌داری در روسیه » را به خوانیم تا به یینیم که پرایتیک علمی مورخ مارکسیست تاریخ ، اقتصاد سیاسی و جامعه‌شناسی ، پیوسته به تفکرات معرفتی تندوییز مضاعف‌می‌گردد و در واقع متون فلسفی کاری نمی‌کنند جز ارائه دوباره آن به شکلی عام .

آنچه نمین این بازهم از خلال مقوله‌ئی مشوب به مراجعه‌های تجربی ، مثلاً مقوله انعکاس^۱ ، بطور واضح بیان می‌کند عبارتست از مخالفت با اصالت تجربه^۲ پرایتیک علمی ، نقش قاطع انتراع علمی یا بهتر بگوئیم نقش نظام وارگی مفهومی^۳ و بطور کلی نقش تئوری همانطوری که هست .

از نظر سیاسی نمین به خاطر انتقاد از « خود جوشی »^۴ شناخته شده است ؛ باید متذکر شد که این انتقاد نه تنها ناظر به خود جوشی توده‌های خلقی بلکه متوجه آن ایدئولوژی سیاسی است که

1 - Reflet

2 - Anti - empirisme

3 - Systematicite Conceptuelle 4 - Spontaneisme

زیر سرپوش هیجانات زبانی و خودجوشی توده‌ها، از آن برای استفاده در یک سیاست نادرست سود می‌جوید. اما معمولاً ملاحظه نمی‌شود که لینین در دریافت^۱ خود از پرایتیک علمی عیناً همان موضع را اتخاذ می‌نماید. اگر لینین نوشت: « بدون تئوری انقلابی جنبش انقلابی نمی‌تواند وجود داشته باشد » به همان سان می‌توانست بنویسد، بدون تئوری علمی، تولید^۲ معرفت علمی امکان‌پذیر نیست. دفاع لینین از ضرورت تئوری در قلمرو پرایتیک علمی کاملاً منطبق است با دفاع از ضرورت تئوری در قلمرو پرایتیک سیاسی. اینک مخالفت با خودجوشی شکل تئوریک مخالفت با اصالات تحصل و مخالفت با اصالات مصلحت^۳ را به خود می‌گیرد. اما همانطوری که مخالفت با خودجوشی سیاسی مشروط به احترام عمیق به خودجوشی توده‌هاست به همان سان مخالفت با خودجوشی تئوریک نیز متنضم نمی‌ترین احترام به پرایتیک در فرایند معرفت می‌باشد. نه در برداشت خود از علم و نه در برداشت خود از سیاست، لینین حتی یک لحظه‌هم در دام اصالات تئوری^۴ نمی‌افتد.

1 – Conception

2 – Production

3 – Anti – pragmatisme

۴ – اصالات تئوری (Theoricisme) یعنی « تقدم تئوری بر پرایتیک، تأکید یک جانبه بر تئوری ». برای این مطلب مراجعه شود به آثار دیگر آلتوسر از جمله: *

* * *

این نخستین نکته امکان می‌دهد تا نکته دوم را درک نمائیم.
در نظر لنین فلسفه ماتریالیستی عمیقاً به پرایتیک علمی وابسته است.
بنظر می‌آید که بایستی این تز بدو معنا فهمیده شود.

نخست به معنای کاملاً متداول^۱ آن یعنی همان چیزی که ما
توانستیم بطور تجربی در تاریخ مناسبات بین فلسفه و علوم ملاحظه
نمائیم. برای لنین آنچه در قلمرو علوم اتفاق می‌افتد در درجه اول
برای فلسفه جالب توجه می‌باشد. انقلابات علمی باعث تغییرات مهمی
در فلسفه می‌گردد. تزمتشهور انگلس چنین است.

ماتریالیسم با هر کشف علمی بزرگ خود را عوض می‌کند؛
تزی که لنین از آن دفاع نموده و نشان می‌دهد که انگلیس خود

*Elements d'auto-critique, Paris, Hachette 1974 P.51
که ما تعریف فوق را از همان اثر گرفته‌ایم. قابل تذکر است که منقادان آثار
آلتوسر در کاره‌ای اولیه وی نوعی انحراف اصطالت تئوری تشخیص داده‌اند
لیکن وی از سال ۱۹۸۶ به بعد از این انحراف فاصله گرفته و مواضع خود را
اصلاح نموده است. کلیه آثاری که ما ترجمه می‌کنیم متعلق هستند به دوره دوم
آثار آلتوسر و خصوصاً رساله «لنین و فلسفه» را می‌توان یکی از بهترین کارهای
این دوره به شمار آورد.

1 – Classique

مجدوب نتایج فلسفی اکتشافات علوم طبیعی (سلول، تحول، اصل کارنو وغیره) شده بود در حالیکه اکتشاف مهمی که موجب تغییراتی در فلسفه ماقریالیستی کشته بیشتر مربوط به علم تاریخ و هاتریالیسم تاریخی است تا علوم طبیعی.

به معنای دیگر لذین دلیل مهمتری ذکر می‌نماید. نه از فلسفه بطور کلی بلکه وی از فلسفه ماقریالیستی سخن می‌گوید. فلسفه ماقریالیستی به نحوی که خاص این فلسفه است، خصوصاً به آنچه در قلمرو پرایتیک علمی اتفاق می‌افتد، توجه خود را معطوف می‌دارد زیرا فلسفه ماقریالیستی در قدر ماقریالیستی خود نماینده اعتقادات «خود جوش» دانشمندانی است که این اعتقادات به وجود موضوع علمشان و عنیت معرفت شان مربوط می‌گردد.^۱

۱- برای فهم آنچه که مؤلف بزبانی بسیار پیچیده بیان میکند لازم است بعضی از اساسی ترین تزهای مارکسیسم را مورد توجه قرار دهیم. مارکسیم کلیه پدیده‌ها را دستخوش تضاد دانسته و با حرکت از این تضاد (یا بهتر بگوئیم شبکه تضادها) آنها را قابل تبیین میداند. در فلسفه نیز می‌توان گفت که هر فلسفه‌ای (حداقل) دو گرایش عمده و متضاد دارد: در تاریخ فلسفه این دو گرایش را هرگز بصورت ناب و بسیط پیدا نمی‌توان کرد هر فلسفه‌ای، چه ماقریالیست و چه ایده‌الیست، خود به دو گرایش قابل تجزیه می‌باشد ولی همیشه یکی از این گرایش‌ها عمده می‌باشد. همین طور است در فلسفه‌خود جوش*

لین در ماتریالیسم و امپیریو کنیتیسیسم از تکرار این نکته باز نمی‌ایستد که اکثریت متخصصان علوم طبیعت «بطورخودجوش» لااقل به علت یکی از گرایش‌های فلسفه‌خودجوش خودماتریالیست هستند.

لین ضمن انتقاد از ایدئولوژی‌های «خودجوش» در قلمرو پرایتیک علمی (اصالت تجربه و اصالت مصلحت) در تجربه پرایتیک علمی، وجود گرایشی خودجوش و ماتریالیست با اهمیتی خاص برای فلسفه مارکسیستی را با شناخته است.

بدین ترتیب وی تزهای ماتریالیستی لازم برای فکر دنیا و خصوصیت^۱ معرفت علمی را با گرایش ماتریالیستی خودجوش پرایسین‌های^۲ علوم در رابطه قرار می‌دهد: بمعابه^۳ بیان تئوریک و پرایتیک تزی واحد ماتریالیستی یعنی تز ماتریالیستی وجود

*دانشمندان (یعنی آنچه که در مقابل فلسفه به معنای دقیق یا فلسفه‌فلسفه‌می‌توان گذاشت). دانشمندان به علت یکی از گرایش‌های فلسفه خودجوش خود ماتریالیست هستند یعنی اینکه آنان مجبورند وجود موضوع علمشان (مثلاً ماده) را تائید نموده و عنیت معرفت حاصل از آنرا بازشناسند لیکن همین دانشمندان در تعبیری که از داده‌های معرفتی علم خود از دیدگاه فلسفی می‌کنند ایده‌الیست می‌باشند. مقایسه شود با تز سوم لین در همین اثر

با اظهار این مطلب که تأکید لذین بر رابطه همتاز بین علوم و فلسفه ماتریالیستی نشان کر یک نقطه گرهی می باشد که ما نقطه گرهی شماره یک خواهیم نامید ، اندکی به جلو می افتم . اما از خلال اشارات به فلسفه خود جوش علماء موضوع مهی آشکار می شود که ما را در مقابل نقطه گرهی قاطع با طبیعت دیگری قرار می دهد .

* * *

تر سوم . اینجا نیز لذین یکی از تزهای کلاسیک را که در لودویک فوئر باخ توضیح داده شده بود از سر گرفته و به آن محملی بی سابقه اعطای شد؛ این تز به تاریخ فلسفه بمنابه تاریخ مبارزة کهن‌سال بین دو گرایش ، ایده‌الیسم و ماتریالیسم ، منبوط می شود . باید گفت که این تز با خشونت با اعتقادات اکثریت عظیم

۱ - یعنی همانطوریکه توضیح داده شد دانشمندان در پراتیک خود ناچار وجود ماده و عنیت آنرا تائید می فرمایند و الا علمی وجود نخواهد داشت، زیرا که علم در صورتی وجود می تواند داشته باشد که موضوع آن وجودی عینی و خارجی داشته باشد . این تائید وجود و عنیت در قلمرو تئوریک توسط ماتریالیسم بیان شده است که با پراتیک دانشمندان و پراتیسین‌ها مطابقت داشته و تز واحدی را تشکیل می دهد .

فلسفهٔ حرفه‌ای به مواجهه برخاسته. اگر فلسفهٔ حرفه‌ای بخواهد لینین را بخواند و مسلمانًا خواهد خواند، با کمال میل خواهد پذیرفت که این تراهای فلسفی همانقدر خلاصه، مجمل و شتابزده نیستند که احتیاجات مخالف این تراها. اما می‌ترسم این فلسفه در مقابل تز اخیر که بیم آن می‌رود به عمق ترین اعتقاد اشان آسیب رساند، بی‌رحمانه مقاومت نمایند. این تز ظاهراً بسیار ناهمجارت، به نظر آنان فقط در مباحثات عمومی یعنی ایدئولوژیک و سیاسی هی تواند بدرد بخورد. اظهار اینکه کل تاریخ فلسفه در آخرین وهله به مبارزه بین ماقریالیسم و ایده‌الیسم تبدیل می‌گردد، بنظر می‌رسد به ثمن بخس فروختن تمامی غنای تاریخ فلسفه بوده باشد.

در واقع این تز، باز گشت باین مطلب دارد که فلسفه حقیقتاً تاریخ ندارد. تاریخی که جز تصادم و برخورد دو گرایش عمده نیست، چه می‌تواند باشد؟ صور و دلائل نبرد می‌توانند متفاوت باشند لیکن اگر کل تاریخ فلسفه فقط تاریخ این صور می‌باشد، کافی است که این صور به گرایش‌های غیرمتجر کی تبدیل گردند که نماینده آن صور هستند تا تغییرات این صور به نوعی بازی پوچ مبدل شوند.

در نهایت فلسفه تاریخ ندارد، فلسفه آن مکان تئوریک شکفت انگیز است که در آن هیچ اتفاقی نمی‌افتد، هیچ اتفاقی جز این

تکرار هیچ^۱. اظهار اینکه در فلسفه هیچ اتفاقی نمی‌افتد. با این معناست که فلسفه به بین بسته منتهی می‌شود؛ راههایی که فلسفه بازمی‌نماید همان است که دیتسکن قبل از هید کر می‌گفت «بین بسته‌ها» راههایی که به جایی منتهی نمی‌شوند.^۲

و اینکهی این همان مطلبی است که لین القاء نموده. لین از همان نخستین صفحات ملتز بالیسم و امپیرو کریتیسیسم توضیح میدهد که مانع کاری جز تکرار بر کلی انجام نمی‌دهد و خود وی نیز تکرار دیدرو را دو مقابله مانع قرار میدهد. یا بدتر، ملاحظه می‌شود که بر کلی و دیدرو هم‌دیگر را تکرار می‌کنند زیرا که در مورد زوج ماده، روح توافق حاصل نموده و به صرف دست یابی به واژه‌ها بسنده نموده‌اند. فلسفه آنها هیچ‌جز این بازگویی واژه‌های مفهومی غیر متحرک (ملده، روح) که دو قلمرو تئوری فلسفی، نماینده بازی دو گرایش آنتاگونیستی که از خلال این زوج به مواجهه می‌پردازند

1 – Repetition du rien

۲ – در این مورد مراجعه شود. بهمن ۷۸ همنین ترجمه. لازم به توضیح است که هیدگر کتابی دارد به همین نام و ترجمه عنوان بزبان فرانسه همان مشکلی را ایجاد نموده است که ترجمه فارسی این اصطلاح، همانطوری که مترجمان فرانسوی Holtzwege متذکر شده‌اند خواهد آلمانی با خواندن این عنوان «بن بست‌ها» و «بیراهه‌ها» را می‌توانند بفهمد. در این باب مراجعه کنند به Heidegger . Chemins ... Paris . Gallimard . 1962

نیست. بدین سان تاریخ فلسفه عبارتست این بازگونگی مکرر^۱. بعلاوه این تز معنای تازه‌ای به فرمولهای مشهور بازگونگی هگل بوسیله مارکس خواهد داد^۲، آن هگلی که انگلش درباره‌اش گفته بود که بازگونگی مارکس فقط یک بازگونگی مقدماتی بود.

راجع بایدن مطلب بایستی اعتراف نمود که تأکید لینین بی‌ملاحظه و بی‌حد و مرز است. حداقل در ماقبل بالیسم و امپیریو کریتیسیسم (زیرا در این مورد لحن « دفترهای فلسفی » عوض می‌شود) لینین کلیه اختلافات در تعبیر، تمایزات، موشکافی‌ها و ضرایف‌های تئوریات

1 – Renversement répété

۲ – به سخن مارکس در مورد بازگونگی مراجعه شود.

« اسلوب دیالکتیکی من نه تنها از بین با اسلوب هگلی تفاوت دارد بلکه درست نقطه مقابل آنست. در نظر هگل پروسه تفکر که حتی وی آنرا تحت نام ایده به شخصیت مستقلی مبدل کرده خالق واقعیت است و در واقع خود مظاهر خارجی پروسه نفس بشمار آمده است، بنظر من بعکس پروسه تفکر به‌غیر از انتقال و استقرار پروسه مادی در دماغ انسان چیز دیگری نیست. » و کمی پائین‌تر مارکس می‌گوید: « صدمه‌ای که دیالکتیک بدست هگل از فریفت‌اری می‌کشد به هیچ وجه مانع از این نیست که هگل برای نخستین بار به نحوی جامع و آگاه اشکال عمومی حرکت دیالکتیک را بیان نموده است. دیالکتیک در نزد وی روی روی سرایستاده است. بوای اینکه هسته عقلانی آن از پوسته عرفانیش بیرون آید باید آنرا بازگونه ساخت. » (تأکید از ماست)

کارل مارکس. سرمایه، جلد اول ترجمه فارسی ص ۶۰

را که فلسفه بکمک آنها سعی می‌کند «موضوع» خود را مودت‌تفکر قرار دهد، دورمی‌ریزد: این جمله عبارتند از سفسطه‌ها، مشاجرات^۱، مغالطه‌های استادان، آشتی‌ها و مصالحه‌هایی که تنها هدف‌شان پنهان نمودن موضوع واقعی مباحثه‌ای است که در قلمرو فلسفه انجام می‌گیرد: مبارزة^۲ گرایش عمده بین ماقری‌الیسم و ایده‌الیسم. همان طوری‌که در قلمرو سیاست راه سوم، تدایری‌نیم بند^۳ و مواضع التقاطی نمی‌تواند وجود داشته باشد. در واقع فقط ماقرلیست‌ها و ایده‌الیست‌ها می‌توانند وجود داشته باشند. آنها که نظرات خود را آشکارا بیان نمی‌کنند یا ماقری‌الیست هستند و یا ایده‌الیست‌های «شرمسار» (کانت، هیوم).

ولی اینکه بایستی فراتر رفته و گفت که اگر کل تاریخ فلسفه چیزی نیست جز چکیده‌احتباجاتی که در آن فقط یک مبارزة^۴ واحدی جریان دارد، اگر فلسفه چیزی نیست مگر مبارزة^۵ گرایش‌ها - آنچه کانت «میدان کارزار»^۶ می‌نامید و لیکن در همان زمان ما را بسوی ذهبت صرف مبارزات ایدئولوژیک سوق می‌داد - پس فلسفه بمعنای خاص کلمه موضوعی ندارد، معنائی که علم دارای

1 - **distinguos** اصطلاح لاتین متعلق به قرون وسطی

2 - **demi - mesure**

3 - **Kampfplatz** اصطلاح کانت (به آلمانی دراصل)

موضوعی است..

لین، تا این حد پیش رفته است و این خود اثبات کننده این موضوع می باشد که لین تا این حد می آندیشد. وی اظهار می دارد که نمی توان غالی ترین اصول ماتریالیسم را اثبات نمود همانطوری که اصول ایده‌الیسم را (و نمی توان رد نمود: این مطلبی است که باعث خشم دیدرو می شد).

اصول را نمی توان اثبات نمود زیرا آنها نمی توانند موضوع معرفت قرار گیرند یعنی معرفت قابل مقایسه با معرفت فلمن و علم که می توانند خواص موضوعات خود را اثبات نماید.

بنا بر این فلسفه فاقد موضوع می باشد. لیکن همه چیز به هم مریوط می شود. اگر هیچ اتفاقی در فلسفه نمی افتد درست باین دلیل است که علوم موضوعی دارند که می توانند به تعمیق معرفت نسبت به آن به پیدا زند و این امری است که به علوم تاریخی اعطامی نماید. چون فلسفه فاقد موضوع است پس اتفاقی نیز در آن نمی افتد عدم تاریخ فلسفه عدم موضوع آنرا تکرار می کند.

اینجا ماضی عبده زدیک شدن به نقطه گرهی شماره ۲ می کنیم که به این گرایش های مشهور درمی بو طمی شود. فلسفه فقط اجتھاجاتی را که تعارض بنیادین خود را بصورت مقولات ظاهر می سازند، تکرار

و تشخوار می نماید . این تعارض احتیاجات بی شمار در فلسفه است که باز گونگی ابدی و پوچی^۱ را که فلسفه، تئاتر پر حرف آن است، مورد حمایت قرار می دهد ؛ باز گونگی زوج مفهومی بنیادین ماده رزوج . اما یک گرایش چگونه ظاهر می شود ؟ در نظام سلسله مراتبی که بین دو حد این زوج مستقر می سازد : نظام سلطه . به لین گوش فرادهیم :

* * *

« بو گداف ضمن ظاهر به بررسی بلطف^۲ و سکوت در مورد انگلستان، نسبت به این تعریفات که بنظر می آید چیزی نیستند جز « تکرار » فرمول انگلستان ... مبنی بر اینکه بزعم یکی از گرایش های فلسفه، ماده عنصر اولی است و روح عنصر ثانوی و گرایش دیگر عکس این مطلب را تعلیم می دهد ، اظهار آن ز جار می نماید . و کلیه پیروان روسی وی در حالت کشف و شهود رویه های بو گداف را تکرار می نمایند . معدالک کوچکترین تفکری می توانست به آنان نشان دهد که در واقع دو مفهوم غایی نظریه معرفت را نمی توان تعریف نمود مگر با تعین مفهومی که اولی و مقدم می باشد . ارائه یک تعریف به چه معناست ؟ تعریف قبل از هر چیز عبارتست

از بازگشت دادن یک تصور معلوم به تصور وسیع تر . . . اینک لازم است بدانیم آیا تصوراتی وسیع تر از تصورات وجود و تفکر ، ماده و احساس ، امر طبیعی^۱ و امر ذهنی^۲ که نظریه معرفت به کمک آنها عمل می کند ، وجود دارد ؟ نه ! اینها نهائی ترین و وسیع ترین تصوراتی هستند که نظریه معرفت تا حالا نتوانسته است از آنها فراتر رود (البته قطع نظر از تغییرات پیوسته ممکن اصطلاحات) . فقط شالانگی یا فقر هوشی قادر است در مورد این « سلسله »^۳ تصورات نهائی و بی نهایت وسیع ، تعریف اتفاقی غیر از « صرف تکرار » ارائه نماید : یکی از این سلسله بمتابه اولی و مقدم ملاحظه می شود .^۴

* * *

بازگونگی که از نظر صوری همان عدی است که در فلسفه ، در گفتار صریح آن ، حادث می شود ، نه باطل^۵ بلکه خود نتیجه بطلان^۶ است . بطلان سلسله مراتب قبلی و جانشین شده بوسیله سلسله مراتب معکوس . آنچه از خلال مقولات غائی که کلیه نظام های فلسفی را تحت سلطه خود دارد ، در فلسفه بررس آن فشار کرده می شود ،

1 - le physique 2 - le psychique

3 - serie ۱۲۷ - لین ، همان اثر ص

5 - nul 6 - annulation

عبارت است از معنای این سلسله مراتب، معنای وضع^۱ یک مقوله در موضوع سلطه؛ در فلسفه این چیزی است که به نحو غیرقابل مقاومتی ما را بفکر قمارقدرت یا اکتساب قدرت^۲ می‌اندازد. از دیدگاه فلسفی باید بگوئیم: قمار قدرت فاقد موضوع می‌باشد. آیا قمار قدرت نیز مقوله‌ای صرفاً نظرسی است؟ کسب قدرت (یا قمار قدرت)، سیاسی بوده و موضوعی^۳ ندارد بلکه خصلی^۴ دارد که عبارتست از قدرت و یک هدف: نتایج قدرت.

اینجا باید اندکی تأمل نمود و ابداعات لینین را نسبت به انگلیس مشاهده نمائیم. اگر بخواهیم نتایج آنچه را که اغلب بصورت اختلاف جزئی در تعبیر فهمیده شده است، اندازه بگیریم، سهم و اشتراک لینین عظیم بوده است.

در واقع انگلیس که وقتی روی کارهای مارکس کار می‌کند نشانه‌های شگفت‌انگیزی از بوغ دارد، تفکری همپای تفکر لینین ندارد. اغلب اتفاق می‌افتد که انگلیس ترجیح می‌دهد ترهائی را کنار هم بگذارد تا اینکه آنها را در وحدت مناسباتشان مورد تفکر قرار دهد.

1 - mise

گروندی در قمار و آنچه بر سر آن قمار کرده می‌شود.

2 - mise au pouvoir 3 - Objet

حصل بروزن وصل به معنی آنچه بر سر آن قمار کرده می‌شود

بدئر : انگلش هر گز ، واقعاً ، خود را از شر نوعی اصلاح تحصل موجود در «ایدئولوژی آلمانی » نهاده است . در نظر انگلش فلسفه که وی مطالعه منظم^۱ آنرا توصیه می نماید ، بایستی ناییدید گردد زیرا فلسفه چیزی نیست جز آزمایشگاهی . دست ساز که در گذشته در آن مقولات فلسفی لازم برای علوم ساخته شده اند . لیکن این دوران بسیاریه و فلسفه کار خود را انجام داده است . اکنون فلسفه بایستی جای خود را به علم بدهد . از زمانی که علوم قادرند بطور علمی نظام واحد وارگانیک روابط خود را ارائه نمایند دیگر نیازی نه به فلسفه طبیعت هست و نه به فلسفه تاریخ^۲ .

از فلسفه چه چیزی باقی ماند ؟ یک موضوع : دیالکتیک ، عامترین قوانین طبیعت (که علوم به آن مشغولند) و تفکر . بنا بر این فقط قوانین تفکر باقی می مانند که می توانند از تاریخ علوم استخراج شوند . پس فلسفه حقیقاً جدای از علوم نیست و از این رهگذر است که وقتی انگلش می گوید ماقر باليست بودن یعنی قبول طبیعت همان طوری که هست ، « بدون اضافه امر خارجی » ، اصلاح تحصل در

1 – Systematique

2 – Naturphilosophie und Geschichtsphilosophie

هردو اطلاع درمن به آلمانی است و اشاره است بدوجز مهم فلسفه سنتی آلمان که اگر منطق نیز بدانها اضافه شود شامل تمامی مباحث فلسفه می شود . آخرین فیلسوفی که چنین دستگاه کاملی ایجاد نمود هگل بود .

کمین بعضی از فرمولهای وی می باشد و در عین حال انگلیس میداند که علوم دارای یک فرایند معرفتی هستند.

معذالک باین دلیل فلسفه دارای موضوعی است امادرا این صورت بطور متناقض، آن موضوع، تفکر محض خواهد و این مطلبی است که نمی تواند برای ایده الیسم نامطبوع باشد. مثلًا امروزه آقای لوی اشتراوس که آشکارا خود را متمایل به انگلیس می داند چه کاری انجام می دهد؟ او نیز قوانین یا ساختهای تفکر را مورد مطالعه قرار می دهد. آقای ریکورد به لوی اشتراوس نشان داده است که وی در کار خود محق بوده و کانت منهای فاعل استعلائی^۱ می باشد. آقای لوی اشتراوس این گفتگو ریکورد را مورد انکار قرار نداده. در واقع اگر موضوع فلسفه تفکر صرف بوده باشد می توان خود را طرفدار انگلیس دانسته و در خود کافی کشف کرد منهای عاقل استعلائی.

این معضل را می توان به نحو دیگری بیان نمود. دیالکتیک [یعنی] موضوع فلسفه، منطق نامیده شده است. آیا فلسفه حقیقتاً

1 - Sujet transcendental

منظور فاعلی است که با صرف نظر از تجربه و من تجربی خود این تجربه را مشروط می نماید. در این باره باید به کتب تاریخ فلسفه مراجعه نمود از جمله به محمدعلی فروغی، سیر حکمت در اروپا. برای خلاصه افکار لوی اشتراوس نیز می توان به تنها کتاب موجود ادموندلیچ ترجمه همید عنایت از انتشارات خوارزمی مراجعه نمود.

می تواند موضوع منطق را بعنوان موضوع داشته باشد؟ بنظر میرسد که منبع منطق در جهت صرف نظر هر چه بیشتر از فلسفه بوده باشد: فلسفه علم است.

درست است که انگلს در همان حال از تز دو گزایش دفاع نموده، اما ماقریالیسم و دیالکتیک از یک سو، مبارزة گرایش‌ها و رشد فلسفی که بوسیله رشد علمی متعین شده باشد از سوی دیگر، امری است که بنظر میرسد مشکل بتوان در مکجا مورد تفکر قرارداد. انگلس در این راه کوشش نموده است، اما حتی اگر نخواهیم بظاهر صرف وی توجه نمائیم (این حداقل چیزی است که در مسوده یک غیر متخصص باید بدان توجه شود) پر واضح است که انگلس فاقد چیزی بسیار اساسی است.

بدین معنا که تفکر وی فاقد یک چیز اساسی است تا بتواند تفکر نماید. به یمن لنین می توانیم مشاهده نمائیم که فقدانی موجود می باشد زیرا تفکر انگلس همان چیزی را فاقد است که لنین بهوی اعطا می نماید. لنین تفکری عمیقاً منجسم ارائه می دهد که در آن بعضی از تزهای رادیکال استقرار یافته اند که بدون شک خلاهای ولی خلاهایی به جا را احاطه می نمایند. در مرکز این تفکر تزی وجود دارد که مطابق آن فلسفه فاقد موضوع می باشد، یعنی فلسفه بکمک صرف رابطه اش با علوم قابل توضیح نمی باشد.

ما به نقطه گری دوم نزدیک شده‌ایم ولی هنوز آنرا المس
نمی‌کنیم.

۲ - لینین و پرایتیک فلسفی

برای لمس این نقطه گری شماره ۳ مادرقلمر پرایتیک فلسفی
وارد خواهیم شد.

جالب خواهد بود که پرایتیک فلسفی لینین را در آثار متعدد
وی مورد مطالعه قرار دهیم. اما این مطلب مشروط به آن خواهد
بود که بدانیم پرایتیک فلسفی آنطوری که هست چیست؟
بدین ترتیب در مناسبت‌های نادری لینین بعلت ایجابات مباحثه
فلسفی مجبور می‌شود تا نوعی تعریف از پرایتیک فلسفی خودرا ارائه
نماید. اینک دو متن کاملاً روشن:

«شما خواهید گفت این تمایز بین حقیقت مطلق و حقیقت نسبی
مبهمن است. جواب خواهم داد: این تمایز درست همانقدر «مبهمن»
است که بتواند علم را از اینکه تبدیل به دگم در بدترین معنای
کلمه شود، بازدارد، چیزی مرده، منجمد و متحجر؛ لیکن باندازه
کافی دقیق می‌باشد تایین ما و اصحاب ایمان^۱، مذهب لاادری^۲، ایده‌الیسم

فلسفی، سفسطه پیروان هیوم و کافت خط فاصلی قاطع و محو نشدنی
بکشیم.^۱

* * *

« یقیناً نباید فراموش کرد که معیار پرایتیک در واقع هرگز
نمی‌تواند یک تصویر انسانی را کاملاً رد باشد. این معیار نیز
برای تبدیل نمودن معرفت‌های انسانی به معرفت‌های « مطلق » باندازه
کافی « مبهم » می‌باشد؛ معاذالک این معیار برای ممکن ساختن مبارزه‌ای
بی‌امان بر علیه کلیه صور متنوع ایده‌الیسم و مکتب لادری نسبتاً معلوم
و معین می‌باشد.^۲ »

متون دیگری موضع لنین را مشخص می‌نمایند. اشکاراً این
ها نه فرموله‌ای تصادفی و منفرد بلکه حاکمی از تفکری عمیق‌اند.
بنا بر این لنین ذات غائی پرایتیک فلسفی را مداخله‌ای^۳ در
قلمر و تئوری می‌داند. این مداخله دارای دو شکل می‌باشد: شکل
تئوریک بوسیله فرمول بندی‌های مقولات تعریف شده؛ شکل پرایتیک
بوسیله عمل کرد این مقولات. این عمل کرده‌یتی است بر « کشیدن
خط فاصلی » در درون قلمرو تئوریک بین تصورات سقیم و تصورات

۱ - لنین، همان اثر ص. ۱۱۷ ۲ - همان اثر، ص. ۱۲۳

3 - intervention

صحیح، بین امر علمی^۱ و امر ایدئولوژیک... این کار دارای نتیجه مضاعفی می‌باشد: تایمچه مثبت به معنای اینکه تایمچه مزبور در خدمت نوعی پرایتیک - پرایتیک علمی - قرار می‌گیرند و تایمچه منفی از این جهت که از پرایتیک علمی در مقابل خطر برخی مفاهیم - اینجا خطرات مفاهیم ایده‌الیسم و دگماتیسم - ایدئولوژیک دفاع می‌نماید. این هستند تایمچی که لااقل بوسیله مداخله فلسفی لذین حاصل شده‌اند.

در رسم این خط فاصل ما دو گرایش عمدۀ مذکور در بالارا مشاهده می‌کنیم که در مقابل هم‌دیگر قرار گرفته‌اند: فلسفه‌مانتر- یالیستی برای حفاظت پرایتیک علمی در مقابل حملات فلسفه‌ایدۀ‌الیستی و برای حفاظت امر علمی در مقابل حملات امر ایدئولوژیک این خط فاصل را درست می‌نماید. با گفتن اینکه هر فلسفه‌هایی مبتنی است بر رسم خط فاصل مهمنی تا مفاهیم ایدئولوژیک فلسفه‌هایی که در نقطۀ مقابل آن قرار دارد طرح نمایید، می‌توان این مطلب را نعمیم داد. بنابراین حاصل این خط فاصل پرایتیک فلسفی عبارتست از پرایتیک علمی، علمیت^۲. اینجا نقطه‌گرهی شماره‌یک را باز می‌یابیم: رابطه ممتاز فلسفه و علوم

هم‌چنین اینجا بازی پر تناقض باز گونگی واژه‌ها را بازمی‌یابیم

که در آن، تاریخ فلسفه در عدی^۱ که ایجاد می‌کند^۲، مخصوصی گردد. این عدم، باطل نیست زیرا که نتیجه آن منوط می‌شود به سرنوشت پر اتیک‌های علمی و امر علمی و مقابله آن امرا یدئولوژیک پر اتیک‌های علمی یا مورد بهره برداری قرار می‌گیرند و یا به خدمت مداخله فلسفی در می‌آیند.

اینکه فلسفه دارای تاریخی بوده و معدالت اتفاقی در آن نیافتد منبعد قابل فهم می‌گردد. زیرا در مداخله هر فلسفه‌ای که مقولات موجود فلسفی را جایه‌جا نموده یا تغییر می‌دهد و باین ترتیب تغییراتی در گفتارهای فلسفی ایجاد می‌نماید که در آن تاریخ فلسفه وجود خود را ارائه می‌دهد، این مداخله همانا عدم فلسفی است که ابراهام واصرار آن را تأیید نموده‌ایم زیرا خط فاصل در حقیقت هیچ چیز نیست، نیست، حتی یک خط و یک رسم بلکه عبارتست از صرف عمل ایجاد فاصله^۳ و بنا بر این خلاعه فاصله بدلست آمده.^۴

این فاصله در نمایز گفتار فلسفی، مقولات و وسیله و آلات تغییر یافته آن از خود اثر می‌گذارد اما تمامی این تغییرات فی‌نفسه هیچ چیز نیستند، زیرا که فقط در خارج از حضور خاص خود، در

1 - Rien 2 - produit

3 - se démarquer

4 - distance prise

به معنای ورزشی کلمه

فاصله یا عدم فاصله‌ای که کرایش‌های آتنا گونیستی را از پراتیک‌های علمی، موضوع مبارزه آنها جدا می‌نماید، عمل می‌کنند.

امر حقیقت‌افلسفی که می‌تواند در این عمل طرح و رسم معدوم^۱ وجود داشته باشد صرفاً عبارت است از جا به جائی آن، اما این جا به جائی به تاریخ پراتیک‌های علمی و علوم مربوط می‌شود. زیرا تاریخ علومی وجود دارد که مطابق تغییرات اوضاع و احوال علمی (یعنی مطابق وضع علوم و مشکلات آنها) و هم چنین مطابق وضع ترتیبات و اسلوب‌های فلسفی حاصل از این تغییرات، خطوط جبهه‌فلسفی تحت تأثیر آنها جا به جا می‌گردد، بدینسان واژه هائی که میان امر علمی و امر ایدئولوژیک هستند بایستی هر بار دو باره مورد تفکر قرار گیرند.

پس من جهلاً تاریخی در^۲ فلسفه وجود دارد تا تاریخ^۳ فلسفه:

تاریخ جا به جائی تکرار نامحدود یک رسم و طرح معدوم که دارای تنازعی واقعی می‌باشد. این تاریخ را می‌توان در نزد کلیه فلسفه‌بزرگ که حتی ایده‌الیست فرائت نمود - و نزد کسی که کل تاریخ فلسفه را خلاصه می‌کند یعنی هگل - بدین دلیل است که لین با اعجاب فراوان هگل را مود مطالعه قرار می‌دهد، اما فرائت لین ناشی از پراتیک فلسفی لین نیز هست. فرائت هگل بعنوان یک ماقری‌الیست عبارتست از دسم خطوط فاصل در [فلسفه] وی.

بلاشک من از ظاهر کلام لینین فرانچ رفته‌ام اما فکر می‌کنم نسبت به فکر وی وفادار مانده‌ام. به حال به سادگی می‌گویم: لینین چیزی به ما ارائه می‌دهد که می‌توانیم با حرکت از آن شکل خاص پر اتیک فلسفی را در جوهر آن مورد تفکر قرار داده و با گذشت زمان به پاره‌ای از فرمولهای موجود در متون مهم فلسفه کلاسیک معنائی بدهیم.

زیرا حتی افلاطون به سبک خود از مبارزه بین دوستاران صور و دوستاران زمین سخن گفته و اظهار کرده بود که فاسفه راستین بایستی بتواند امور را از هم جدا نموده، در آنها بر شی ایجاد و خطوط فاصلی رسم نماید.

با این همه مسله اساسی هنوز باقی می‌ماند: وضع آن دو گرایش عمده که در تاریخ فلسفه به مواجهه می‌پردازند چگونه است؟ لینین باین سؤال جوابی خود را ولی جوابی ارائه می‌دهد.

۳- موضع گیری در فلسفه

این جواب در تر مشهور و بایستی گفت بنظر عدهٔ زیادی رسوائی آمیز موضع گیری در فلسفه جای دارد. این کلمه مثل شعاری کاملاً سیاسی بنظر می‌آید که در آن موضع به معنای حزب سیاسی

و حزب کمونیست می باشد^۱

اما کافی است که آثار لینین اندکی دقیقتر خوانده شود، نه تنها ماقریالیسم و اسپیربو کریتیسیسم بلکه هم چنین - و خصوصاً تحلیل های وی از تئوری تاریخ و اقتصاد تامل الاحظه شود که آن یک شعاری ساده نبوده بلکه عبارت است از یک مفهوم.

لینین به سادگی تصدیق می کند که هر فلسفه‌ای از خلاصه‌ای که نماینده آن است، بنابه گرایش عمده خود موضعی اتخاذ می کند بر علیه گرایش عمده طرف مقابل. ولی در همان زمان لینین تائید می کند که اکثریت قریب باتفاق فلسفه‌ها از همه چیز گذشته می خواهدن دلائلی در علاوه عام ارائه نمایند که موضعی اتحاد نمی‌کنند زیرا فلسفه‌ها نباید موضع گیری نمایند.

همین طور کانت: وقتی وی از « میدان نبرد » صحبت می کند در مورد دیگر فلسفه‌ها یعنی فلسفه‌های ما قبل انتقادی است و نه فلسفه انتقادی. فلسفه خود وی در بیرون « میدان نبرد » قرار دارد، در جای دیگری که فلسفه کانت برای خود معین می نماید تا بنام منافع عقل به تواند نقش حکمیت بین مناقشات ما بعدالطبیعه را ایفاء نماید. از زمانی که فلسفه وجود دارد، از زمان

۱ - بازی با کلمه *parti* که غیر قابل ترجمه بزبان فارسی است.

Theorein^۱ (مشاهده نظری) افلاطون تافلاسفه بعنوان « کارمندان بشریت » هوسرل و حتی هیدگر در بعضی از نوشته هایش این تکرار که تکرار یک تضاد می باشد، بر تاریخ فلسفه سلطه دارد: استنکاف تئوریک پر اتیک فلسفه و کوششهای عظیم تئوریک درجهت تثبیت این استنکاف در متن گفتارهای منجسم.

پاسخ لینین باین امر شکفت انگیز که بنظر می رسد جز لا ینفک اغلب فلسفه ها بوده باشد مبتنی است بر اینکه به سادگی چند کلامی در باب تأکید این گرایش های اسرارآمیزی که در تاریخ فلسفه در مقابل همدیگر قرار گرفته اند، بما بگوید. بنظر لینین در واقع این گرایش ها در رابطه با مواضع و در نتیجه مناقشات طبقاتی هستند. می گوئیم در رابطه زیرا لینین چیزی بیشتر از این نمی گوید و بعلاوه لینین هر گز نمی گوید فلسفه صرفاً قابل تبدیل به مبارزه طبقاتی است حتی اگر منظور آن چیزی بوده باشد که درست هارکسیستی مبارزه طبقاتی ایدئولوژیک خواهد می شود. برای اینکه از اظهارات لینین فراتر نرفته باشیم می توانیم بگوئیم که بزم لینین فلسفه نمایان گردد (یا نهاینده) مبارزه طبقاتی یعنی سیاست می باشد. فلسفه نمایان گردد سیاست می باشد

۱ - اصل کلمه در متن به یونانی است ولی بعلت ولی بقدان حروف یونانی ما به لاتین می نویسم. برای توضیح این اصطلاح رجوع شود به تاریخ فلسفه دکتر هومن، فصل مربوط به افلاطون.

و این مشروط به وله‌ای^۱ است که سیاست در آن بدین سان نمایان می‌گردد. این وله عبارتست از علوم.

* * *

نقطه گرهی شماره یک: رابطه فلسفه با علوم. نقطه گرهی شماره دو: رابطه فلسفه با سیاست. همه چیز در گرو^۲ این رابطه مضعف می‌باشد. اینک می‌توانیم پیشنهاد ذیل را ارائه نمائیم: فلسفه عبارت است از سیاستی که به نحوی در قلمرو خاص و در مورد واقعیتی ادامه یافته باشد. فلسفه نمایان گر سیاست در قلمرو تئوری یا به عبارت دقیق‌تر علوم خواهد بود و بر عکس فلسفه، نزد طبقات در گیر در مبارزه طبقاتی، نمایان گر علمیت در قلمرو سیاست خواهد بود. چگونه این نمایندگی^۳ نظم پیدا کرده، با کدام مکانیسم‌ها تضمین شده و با چه مکانیسم‌هائی می‌تواند گرگون و فاسد شود؟ (و معمولاً دگرگون و فاسد است) لین تصریح نمی‌کند. ظاهراً وی عمیقاً یقین دارد که بطور قاطع هیچ فلسفه‌ای نمی‌تواند از این شرط فراتر رفته و از جبر این نمایندگی مضعف فرار نماید. خلاصه اینکه

1 - instance 2 - se joue 3 - Representation

در فرانسه این کلمه بسیار مبهم و دارای معنای متعددی می‌تواند باشد. مأخذ به عمد کلمه فارسی «نمایندگی» را بکار می‌بریم که از نظر ریشه لغوی دارای همان ابهام می‌باشد.

فلسفه جائی همچون وله‌ای ثالث بین دو وله‌هه عنده، که مقوم فلسفه بمثابه یک وله می‌باشد، یعنی مبارزه طبقاتی و علوم، وجود پیدا می‌کند.

اینک کافی است مسله‌ای را بیان نمائیم: اگر تزد انگلیس نقطه گرهی شماره یک، وله علوم را می‌توان پیدا نمود، علیرغم تذکر مبارزه گرایش‌ها در فلسفه، نقطه گرهی شماره دو، وله سیاست پیدا نمی‌شود. یعنی که لین شارح ساده انگلیس بوده و چیزی جدید و سرنوشت‌ساز در آنچه که قلمرو فلسفه‌مار کسیستی نامیده می‌شود آورده است: چیزی که انگلیس فاقد آن بود.

اینک کافی است یک مطلب ساده دیگری را اضافه نموده و نتیجه کیری نمائیم. زیرا معرفت باین نمایندگی مضاعف عبارتست از آغازی مردد، آغاز یک تئوری فلسفه. اینکه این تئوری عبارت بوده باشد از یک تئوری در نظره و این که این تئوری تازه در آنچه که مافکر کردیم مشاجرة قلمی ساده‌ای است، طراحی شده، هیچ فردی نمی‌تواند شک کند. لااقل اشارات لین، چنانکه درست دریافت شده باشد، این نتیجه بی‌سابقه را دارند که مسله‌را به یک مشکل جابه‌جانموده و فلسفه‌مار کسیستی را از حالت نشخوار یک پراییک فلسفی که پیوسته به نحوی کاملاً مسلط، پراییک استنکاف پراییک واقعی فلسفه بود خارج می‌نمایند.

باین معناست که لین بعنوان اولین نفر، زیرا هیچ فردی قبل از وی حتی انگلس انجام نداده بود، به ندای پیامبرانه‌ی یازدهمین تز پاسخ می‌دهد. وی با «سبک» خاص پرایتیک فلسفی خود پاسخ گفته است. پرایتیکی خود رو^۱ به معنایی که فروید از تحلیل خود رو سخن گفته، باین معنا که عنایین تئوریک عملیات خود را ارائه نداده و فلسفه «تعییر» جهان را که می‌توان فلسفه استنکاف نامید، به اظهار ماهیت باطنی خود وامی دارد. آری پرایتیک خود رو! ولی چه کسی با خودروئی آغاز نه نموده؟

واقعیت این است که این پرایتیک عبارتست از یک پرایتیک فلسفی جدید: جدید باین معنا که پرایتیک فلسفی دیگر یک نشخواری که فقط پرایتیک استنکاف می‌تواند باشد، نیست.

پرایتیک استنکاف یعنی اینکه فلسفه از مداخله «سیاسی» در مباحثات بین امر علمی که علوم آنرا قوام بخشیده و ایدئولوژی که آنرا مورد تهدید قرار داده، مباحثاتی که سرنوشت واقعی علوم در گرو آنهاست، باز نمی‌ایستد؛ یعنی اینکه فلسفه از مداخله «علمی» در مبارزات بین امر علمی که در خدمت علوم بوده و ایدئولوژی که

۱ - با شعر حافظ مقایسه شود

مکن در این چمنم سرزنش به خود روئی
چنانکه پرورش میدهند. می‌رویم

علوم را تهدید می نمایند، مبارزاتی که سر فوشت طبقات در گرد و آن آن است، باز نیایستاده و با این همه در « تئوری » فلسفی بشدت این نکته را که در آن مداخله می نماید، نفی می کند؛ جدید باین معنا که پراتیک فلسفی با اعراض از استنکاف و علم با آنچه که انجام می دهد، مطابق طبیعت خود عمل می کند.

بدین سان اینک می توان تصور نمود که بدون شک نتیجه بی سابقه حاصل از کشف علمی مارکس و اندیشه شدن آن بوسیله یک رهبر سیاسی پرولتری امری تصادفی نیست. زیرا در نهایت اگر علت زایش فلسفه، نخستین علم تاریخ بشری در یونان، دریک جامعه طبقاتی بوده و با علم باینکه تا کجا استثمار طبقاتی می تواند نتایج خود را گسترش دهد، تعجب آدر نخواهد بود که این نتایج شکل کلاسیک خود را در جوامع طبقاتی، آنجائی که طبقات سلطه سلطه خود را انکار می کنند - استنکاف فلسفی سلطه سیاست بر فلسفه - پیدا کرده باشد. در این صورت تعجب آور نیست که فقط شناخت علمی مکانیسم های سلطه طبقاتی و سایر نتایج حاصله از آن که بوسیله مارکس تولید و بوسیله لینین بکار بسته شده، در فلسفه موجب این جایه جائی فوق العاده شده باشد که پندارهای استنکافی که فلسفه می بافت انسانها آنرا باور نموده و اعتقاد پیدا کنند که فلسفه ماوراء سیاست و ماوراء طبقات قرار دارد، زائل نماید.

حاصل اینکه فقط با لذت است که سرانجام جمله پیامبرانه
یازدهمین تر در باره فوئر باخ شکل و معنای پیدا می کند. [تاکنون]
«فلسفه جهان را تعبیر نموده اند: اینک باید آنرا تغییر داد». آیا
این جمله نوید بخش فلسفه نوینی است؟ من تصور نمی کنم. فلسفه
ازین نرفته و پیوسته باقی خواهد ماند. اما با علم به کار برداشته
فلسفه، با علم به ذات آن و یا با شروع به علم پیدا کردن به آن،
فلسفه می تواند بتدریج دستیخوش تغییر شود. در این صورت کمتر از
کذشته خواهیم کفت که مارکسیسم، فلسفه جدیدی است: فلسفه
عمل. در قلب تئوری مارکسیستی علمی وجود دارد کاملاً بدیع،
یک علم. چیز جدیدی که مارکسیسم در فلسفه وارد نموده عبارتست
از کار برداشته جدید فلسفه^۲. مارکسیسم فلسفه (نوین) عمل نبوده
بلکه کار برداشته (جدید) فلسفه می باشد. این کار برداشته جدید فلسفه
می تواند فلسفه را دستیخوش تغییر ساخته و بعلاوه در حد خود به تغییر
جهان کمک نماید. فقط کمک نماید زیرا، نه نظریه پردازان،
دانشمندان، فلسفه و حتی «انسانها»، بلکه این «توده» ها هستند
که تاریخ را می سازند، توده ها یعنی طبقات متعدد در یک مبارزه
طبقاتی واحد.

1 - pratique

2 - nouvelle pratique de la philosophie

ملحق

برای اعراض از اشتباه در مورد معنای محکوم نمودن استادان فلسفه و فلسفه آنان باید به تاریخ متن و بعضی از اصطلاحات آن توجه نمود. لین با دوباره از سرگرفتن کلمات دیتسکن، استادان فلسفه را در انبوه خود محکوم نموده نه همه استادان فلسفه را بی هیچ استثنائی. وی فلسفه آنان را محکوم می نماید نه فلسفه را؛ لین حتی مطالعه فلسفه آنان را برای تعریف و دنبال نمودن پر اتیک جدیدی متمایز با پر اتیک فلسفی آنان، سفارش می نماید. بنا بر این سه تصدیق وجود دارد که در حقیقت تاریخ و اوضاع و احوال تغییر زیادی در آن نمی دارد.

* * *

۱- استادان فلسفه، استادانی هستند یعنی روشنگرانی مشغول در یک نظام آموزشی معین و تیخت نفوذ قوانین یک نظام که در انبوه خود وظیفه اجتماعی تلقین «ادرش های ایدئولوژی مسلط» را انجام می دهند.

اینکه نوعی « بازی » در بنیادهای آموزشی و غیره وجود داشته باشد که به بعضی از استادان امکان می‌دهد تا آموزش‌ها و تفکر خود را بر علیه « ارزش » های مستقر بر گردانند اثر توده‌ای وظیفه استادی فلسفه را تغییر نمی‌دهد . فلاسفه و روشنفکران بنشانند . این خرد بورژواه‌سائی هستند که در انبوه خود تحت نفوذ ایدئولوژی بورژواهی و خرد بورژواهی قرار دارند .

* * *

۲ - باین علت فلسفه که استادان فلسفه ، در انبوه خود ، حتی در آزادی « انتقادی » خود ، نمایندگان یا حاملان آن هستند تحت نفوذ این ایدئولوژی مسلط قرار دارد ، همان ایدئولوژی که مارکس از زمان ایدئولوژی آلمانی به شایه ایدئولوژی طبقه مسلط تعریف نموده ؛ این ایدئولوژی تحت سلطه ایده‌الیسم می‌باشد .

* * *

۳ - این وضعیت روشنفکران خسarde بورژوا یعنی استادان فلسفه و فلسفه‌ئی که آنان تعلیم داده ، تولید یا ، با اعطای صورتی شخصی به آن ، باز تولید می‌نمایند ، نافی این مطلب نیست که بعضی از روشنفکران بتوانند از ضرورت‌هایی که بر روشنفکران در انبوه شان

سلطه دارد. شانه خالی نموده و اگر فیلسوف باشند به یک تئوری انقلابی و فلسفه ماتریالیستی به پیوندند.

هاین‌وقت این امکان را متذکر شده بود. لینین این تذکر را از سر کرفته و اضافه می‌نماید که این روشنفکران برای جنبش کارگری اجتناب ناپذیر هستند. ۷ فوریه ۱۹۰۸ لینین به گورکی نوشت:

« نقش روشنفکران در حزب ما کمتر می‌شود، از همه جا اطلاع می‌دهند که آنان از حزب فرار می‌کنند.

بگذار باد این کنافتها را با خود به برد! حزب دارد خود را از شر این آشغال‌های خرد بودزوا نجات می‌دهد. کارگران بیش از پیش رفق و فتق امور را بدست می‌گیرند. نقش مبارزان کارگری بیشتر می‌شود. فوق العاده است! »

گورکی که لینین کمک وی را طلب می‌نمود وقتی اعتراض نمود، لینین در ۱۳ فوریه ۱۹۰۸ جواب می‌دهد:

« تصور می‌کنم بعضی از مسائلی که شما در باره اختلافات ما مطرح می‌کنید سوتفاهم‌هایی بیش نیستند، زیرا که بی‌هیچ تردیدی من نه به « اخراج روشنفکران » فکر می‌کرم، همان طوری که این سندیکالیست‌های احمق انجام می‌دهند، و نه به نفی ضرورت آنها در جنش کارگری.

در این مسائل هیچ اختلافی بین ما نمی‌تواند وجود داشته

باشد . »

در عوض در همان نامه اختلافاتی در باب فلسفه به چشم

می‌خورد :

« در واقع ، در مورد ماقریالیسم بمنابعه یک جهان نگری تصور
می‌کنم که با شما موافق نه باشم ... » طبیعی است زیرا که گورکی
از امپریوکریتیسیسم و نئوکاتیسیم دفاع می‌نمود .

پایان

غلطنامه

صفحه	سطر	غلط	صحيح
۳	۱۲	آنجه	آنجه
۳	۱۴	مجلس	محبس
۴		ذيرنویس باین صورت تصحیح شود	Gramsci-Concret
۵	۳	لینستی	لینی
۵	۸	نقطه آخر جمله حذف شود	نبوغ
۵	۱۲	بنوع	Artisan
۵		ذیرنویس	Spontane-en dernière instance
۶	۱۶	بوضع	موضع
۷	۵	واقع	واقع
۸		ذیرنویس	positivisme-Subjectivism
۹	۱	داشته‌اند	داشته‌انه
۹	۸	فلسفه را در	فلسفه را در
۹	۱۶	اینجا	این
۱۰	۶	علم	عدم
۱۰	۱۶	فقط	فقمه
۱۰	۱۷	ارج	درج
۱۲	۴	ففعه	ففعه
۱۲	۵	هم	هم
۱۲		ذیرنویس	anti-dogmatisme
۱۳	۲	اکرونومیسم	اکرونومیسم

صحيح	غلط	سطر	
مکمل	تکمل	۳	۱۳
تحصلی	تحصیلی	۷	۱۳
technocratisme-humanisme		زیرنویس	۱۳
neo-positivisme-structuralisme			
Kampt - enjeu		زیرنویس	۱۵
تعبیر	تغییر	۱۴	۱۶
حتی در	حتی	۱۰	۲۱
تحدید	تردید	۱۵	۲۱
Nuance		۱۸	۲۱
انتزاعی	انتزائی	۳	۲۲
بعد از مبارزة طبقاتی اضافه شود : و فلسفه		۱۱	۲۳
میگوید	رسیده	۶	۳۵
رسیده	رسیده	۱	۹۷

